تعبیر خواب نقل از حضرت امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام نظم مولانا حسن کاشی

بدانکه خواب بکتب شهور عیش و سرورت

وز حطیه و حطی گز جل شده صادق

اگرچه عاشه کهوط بکذب گشته معبر

ولی بج کجد ضد و عکس گشته محقق

ده یا بوز چون مؤخر سپ بتأول

ازان باه و برد و زد با لها شده لاحق

اگر گا نه صحیح و یجه بخیر و شر نیت

موثری شده مستغرق محبت خالق

مهیمنا ملکا محو کن معاصی محسن

بحق سینه بحر علوم جعفر صادق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شریفترین نکته که از ورای سرادق خیال بر زبان ارباب حال جلوه
شود حمد حضرت ذو الجلالست و لطیفترین سخنی که از تتق عزت و جلال
چهره نماید شکر نعم ملک متعالست و بعد از آن لطایف صلوات زاکیات
و ظرایف تحیات نامیات بر شاه سریر بار اسلاک و ماه سپهر لولاک
لما خلقت الافلاک صدرنشین بارگاه نبوت و رسالت صاحب نگین
مسند فتوت و جلالت دُر صدف آدم و شرف کافه اهل عالم
طراز کسوت آفرینش و نور دیده اهل بینش صاحب خلوت لی
مع الله سرور مقربان درگاه پیشوای جمیع انبیا و رسل رهنمای خلایق
بخیر سبل شفیع عاصیان امت آفتاب برج عصمت سرخیل
مقربان بارگاه ملک احد خیر البشر ابو القاسم محمد صلوات الله
وسلامه علیه و اولاده المعصومین و بر شیر بیشه ولایت و دلیر معرکه
شجاعت صدر مسند انما ولیکم الله صاحب منصب والای وال من والاه



چراغ افروز صومعه انا و علی من نور واحد خرمن سوز کل شیطان
مارد پادشاه تخت امامت مالک ملک ولایت الغالب علی کل غالب
ابو الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه و آله و
سایر ائمه معصومین که هادیان راه یقین و رهنمای اهل دین اند
همواره منهی عنایت ازلی و منبه توفیق لم یزلی
این غبار آزاهروان دین منیف ابو الحسن شریف را رغبت مینمود
که خلاصه اصول دین قویم محمدی و زبده قواعد ملت مستقیم احمدی را
بعبارت فارسی ادا نمایم بنوعی که نه از اطناب آن ناظران ملال
یابند و نه از ایجاز آن نجانب اجتناب شتابند و بواسطه موانع
روزگار روزگاری بتأخیر این امر واجب الاذعان گذرانید
تا آنکه از سرادق عزت و عصمت و از ورای استار بارگاه گردون
اشتباه سلطنت و سیادت یعنی از درگاه فردوس پناه نواب
مستطاب خورشید احتجاب مریم زمان و بلقیس دوران خدیجه
الزمانی و تاج تانی نور دیده زهرا و زینت بخش بسیط غبرا ناموس
العالمین و ملاذ العالمین شاهزاده سلطانم خلد الله ملکها و سیادتها
و عصمتها الی قیام الساعة و ساعة القیام فرمان لازم الاذعان
عز اصدار یافت که باین امر شریف و مهم منیف قیام نمایم

چاکرانه کمر اطاعت بر میان ارادت بسته این رساله تالیف نمودم
و ارکان الایمان نام نهادم و این مرتب است بر پنج فصل
**فصل اول** در اثبات وجود واجب الوجود و صفات
ثبوتی و سلبی او و در وی چهارده مطلب است **مطلب اول** در
اثبات واجب الوجود بر وجهی که این شکسته بآن موفق شده
مفهوم یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود زیرا که
اگر نظر بنفس مفهوم او کرده قطع نظر از غیر او اصلا امکان عدم
نداشته باشد واجب الوجود باشد و اگر قابل وجود نباشد ممتنع
الوجود باشد چون اجتماع نقیضین و اگر او را امکان هر دو باشد
ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود در انا چاریست از وجود دهنده که
او را فاعل آن ممکن گویند زیرا که ممکن را اگر نسبت بوجود و عدم هر دو
برابر باشد بی تفاوت ببدیهه عقل دانیم که وجود او را مرجحی باید
که با موجود شود و آن فاعل اوست اگر برابر نباشد وجود او واجب
نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه تواند بود که او را وجود راجح باشد
بر عدم لیکن بحد وجوب نرسد و این رجحان در وجود ممکن
کافی نباشد چه اگر این ممکن باین رجحان که ذاتی اوست قابل
عدم نباشد واجب باشد نه ممکن و اگر قابل باشد لازم آید که عدم

بالفعل

با آنکه مرجوح باشد بفعل آید و وجود راجح بفعل نیاید و این نیز
ببدیهه عقل محالست پس ظاهر شد ~~پس ظاهر شد~~ که ممکن بهر تقدیر
محتاجست بفاعل و یقین است که او را موجود باید بود چه مادام
که امری خود موجود نباشد غیر را موجود نتواند ساخت و بعد
از تمهید این مقدمه گوییم که شک نیست در وجود ممکنات مثل حوادث
و مرکبات پس هر ممکنی که موجودست اگر فاعل او واجب الوجود بود
فهو المطلوب و اگر ممکن الوجود باشد او را نیز فاعلی باید پس یا آنست
که سلسلهٔ فاعلیت منتهی بواجب الوجود میشود و هو المطلوب یا آنکه
دور میشود یا آنکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محالست
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم است بلاشبهه پس اگر دو ممکن فاعل
یکدیگر باشند لازم آید که هر یک بر دیگری مقدم باشد بدو
محالست مرتبه و این ببدیههٔ عقل یا آنکه سلسلهٔ ممکنات الی غیر النهایه برود
چنانچه هر ممکنی فاعلی باشد و او را نیز فاعل و همچنین الی غیر النهایه و
این نیز محالست زیرا که ازین لازم می آید که عدد که این عدد آحاد
سلسله باشد هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را
نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محالست بیان لزوم آنکه
چون سلسلهٔ نامتناهی برین وجه موجود باشد پس ممکنی که مبدا

آن سلسله باشد در مرتبهٔ اولیت بود و فاعل او در مرتبهٔ ثانویت
و برین قیاس هر یک از آحاد سلسله مرتبهٔ معینی خواهد داشت مثل
ثالثیت و رابعیت و بعضی ازین آحاد در مرتبهٔ فردیت باشند چون اول
و ثالث و خامس و سابع و بعضی در مرتبهٔ زوجیت چون ثانی
و رابع و سادس و ثامن و نتوانند بود که دو واحد فردی یا دو
واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه بعد از هر واحد فردی واحد زوجی
و قبل از هر واحد زوجی واحد فردی چون اول با ثانی و ثالث با
رابع پس آنقدر که واحد زوجی خواهد بود واحد فردی خواهد بود
و بالعکس پس عدد آحاد فردی مساوی عدد آحاد زوجی خواهد
بود پس عدد آحاد فردی نصف عدد آحاد سلسله خواهد بود
پس عدد آحاد سلسله زوج باشد که او را نصف صحیح هست بعد ازین
گوییم که او را فردی باید بود از برای آنکه چون یکی از سلسله کم شود
باقی ماند سلسله کمتر از سلسلهٔ اول یکی و این نیز چون مشتمل است
بر آحاد زوجی و آحاد فردی باید که زوج باشد بنا بر وجهی که مذکور
و زوج بودن این سلسله مستلزم آنست که سلسلهٔ اول فرد باشد
زیرا که نصف او برابر نصف سلسلهٔ اول نتواند بود و کمتر نیز نتواند
بود چه اگر کمتر باشد اقلاً یکی کمتر خواهد و ازین لازم آید که سلسلهٔ



دوم بود واحدی کمتر از سلسلهٔ اول باشد و حال آنکه تفاوت بیکی
بود پس لازم آمد که سلسلهٔ اول هم زوج باشد و هم فرد و این محال
از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده پس لازم است که منتهی
شود بفاعلی که او را فاعلی نباشد و آن واجب الوجود است و هو المطلوب

**مطلب دوم** در اثبات وجود واجب الوجود بوجهی
چند که علما ذکر کرده اند اول آنکه اگر واجب الوجود موجود نباشد
لازم است که هر ممکنی را فاعلی باشد و او را نیز فاعلی الی غیر النهایه
و وجود چنین سلسله محالست زیرا که اگر از مبدأ این سلسله عدد
متناهی مثل ده واحد کم کنیم باقی ماند سلسله کمتر از سلسلهٔ اول
به ده واحد و چون تطبیق کنیم این سلسله را با سلسلهٔ اول باین وجه که
اول این سلسله را مطابق اول سلسلهٔ اول سازیم و دوم را با
دوم و برین قیاس نتواند بود که در برابر هر یک از سلسلهٔ اول
یکی از سلسلهٔ دوم باشد والا لازم آید که سلسله کل با جزو برابر باشد
و این محالست بدیهتاً پس لازم است که سلسلهٔ کمتر منتهی شود
و زیادتی سلسلهٔ زاید بقدر متناهیست پس آن نیز متناهیست
و هو المطلوب و درین دلیل مناقشه کرده اند که این تطبیق فرع آنست
که ذهن همه آحاد احاطه کند و احاطه با آحاد غیر متناهی محالست

و دلیل دوم آنکه مجموع ممکنات که موجودند بحیثیتی که هیچ ممکن
باقی نماند موجودست از برای آنکه تمام اجزای او موجودست
و ممکن است زیرا که مرکبست از ممکنات پس او را فاعلی باید و آن
فاعل یا عین آن مجموع است یا جزو او یا امر خارج و اول محالست
چه ازو لازم می آید که آن مجموع بر خود مقدم باشد و دوم نیز
محالست چه فاعل کل می باید که فاعل هر جزوی ازو باشد پس اگر
جزو مجموع فاعل او باشد باید که آن جزو فاعل خود باشد
و آن محالست و سیوم عین مطلوبست چه موجودی که خارج از مجموع
ممکنات باشد لازم است که واجب الوجود است و هو المطلوب

مطلب سیوم در اثبات آنکه حق تعالی قادر مختار است

فاعل فعل یا آن فعل بارادهٔ اوست که اگر اراده نکند آن فعل
ازو بوجود نیاید یا بارادهٔ او نیست که اگر خواهد و اگر نخواهد آن
فعل ازو سر زند اول را قادر مختار گویند دوم را فاعل موجب و
دلیل که واجب الوجود قادر مختارست آنست که عالم حادث است
یعنی نبوده و بعد از ان موجود شده اگر واجب الوجود موجب باشد
عالم را قدیم باید بود اما آنکه عالم حادث است زیرا که عالم ممکن است پس
با ایجاد حق تعالی موجود باشد پس ایجاد یا در حال وجود عالم است یا در

حال عدم او و اول نتواند بود که ایجاد چیزی که موجود باشد محالست
پس ایجاد عالم در حال عدم باشد پس عالم اول معدوم بوده و هو المطلوب
و اما آنکه اگر واجب الوجود موجب باشد عالم را قدیم باید بود از
برای آنکه بعد ازین ثابت خواهد شد که واجب الوجود قدیم است
و اثر موجب از موجب جدا نمیتواند شد چه او در ان فعل بی اختیار است
پس اگر موجب بودی عالم هرگز ازو جدا نشدی پس عالم قدیم
بودی و حال آنکه گفته ثابت شد که عالم حادث است و جماعتی که عالم
را قدیم دانسته اند شبههٔ ایشان آنست که حق تعالی را در ازل
اگر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم هم در ازل بوده
باشد و الا شرطی از شرایط ایجاد او معدوم باشد و این خلاف
فرض است و اگر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم است که عالم
را شرطی حادث باشد و چون آن شرط حادث با ایجاد حق تعالی
وجود یافته او را نیز شرطی حادث باید و نقل سخن در و کنیم
تا لازم آید که شرایط نامتناهی باشد و آن محالست جواب
گوییم آن مقدمه را که اگر حق تعالی در ازل جمیع شرایط ایجاد نداشته
باشد لازم است که عالم را شرطی حادث باشد مسلم نداریم
بنا بر آنکه می تواند بود که وجود عالم موقوف باشد بر وجود سابق

بر وجود او یا آنکه تأثیر حق تعالی مشروط باشد بعدم سابق و بر تقدیر
قدیم بودن عالم لازم می آید و یا تسلسل در شرایط و دلیل آنکه حق تعالی
بر همه چیز قادر است آنست که جملهٔ ممکنات را احتمال مقدوریت هست
و نسبت ذات مقدس حق تعالی بهمه یکسانست و ثابت شد که بر بعضی
قادر است پس باید که بر همه قادر باشد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید

## مطلب چهارم در بیان آنکه واجب الوجود عالم است

بچند دلیل اول آنکه قبل ازین ثابت شد که واجب الوجود قادر مختار
و افعال قادر بارادهٔ اوست و ارادهٔ افعال بی علم بافعال محالست
پس واجب الوجود عالم باشد بهر چه از او بوجود می آید و هو المطلوب
دلیل دوم آنکه از واجب الوجود صادر شده افعالی که در کمال
استحکام است و مشتمل است بر انواع حکمت و اصناف مصلحت
مثل آفریدن آسمانها با صناف کواکب با حرکات مختلفه و مثل
آفریدن چندین از اجناس معادن و نباتات که هر یک مشتمل بر
خواص عجیبه و آثار غریبه و مثل آفریدن انسان و باقی حیوانات
چنانچه عقول کاملان را از تأمل در آفرینش هر یک انواع تحیر و
تعجب دست میدهد که یقین است که صانعی که از و مثل این افعال
و آثار حکیمانه بوجود آید عالم بآن آثار خواهد بود و اگر کسی شبهه کند

وگوید که هرگاه واجب الوجود ذاتی را بصفتی بداند مثل آنکه بداند
که زید درین زمان نشسته است بعد از ان صفت تغیر یابد اگر علم باری
تغیر نیابد لازم آید که علم او مطابق واقع نباشد چه آن صفت تغیر
یافته و باری تعالی را معلوم نشده و اگر علم او تغیر یابد کلام دوم که باید که
واجب الوجود را بعد از تغیر شده حادث باشد و حال آنکه واجب الوجود
محل حوادث نتواند بود چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی جواب گوییم که
این شبهه بنا بر توهم آنست که علم واجب الوجود زمانی باشد یعنی
بعد از ان که معلوم حادث شود حق تعالی با آن عالم شود و این غلط است
بلکه علم او ازلیست یعنی هر چیزی در هر زمان که حادث شود حق تعالی
میدانست که آن امر در ان وقت حادث خواهد بود و آنکه نقیض
آن امر در وقتی دیگر بفعل آید آن نیز در ازل میدانست پس در علم
او نه تغیر لازم آید و نه مخالف واقع و اگر کسی شبهه کند که چون علم
حق تعالی ازلیست و تغیر نپذیرفت پس آنچه در ازل دانست که در
وقتی از و وجود خواهد یافت لازم باشد که وجود یابد و محال باشد
که تخلف کند و آنچه دانست که وجود نخواهد یافت محالست که از و
وجود یابد پس حق تعالی باید که قادر مختار نباشد چه قادر مختار آنست نباشد
که از و فعل و ترک هر دو صحیح باشد جواب گوییم که قادر آنست که او را

فعل و ترک هر دو صحیح باشد قطع نظر از تعلق اراده و قطع نظر از تعلق
عدم اراده و بعد از تعلق ارادهٔ او بفعل فعل واجب و لازم میشود و
اگر ارادهٔ او بترک تعلق یابد ترک لازم میشود که اگر باراده فعل فعل لازم
نشود یا بارادهٔ ترک ترک واجب نشود بلکه خلاف آن بفعل آید از
فاعل ناقص و غیر مختار باشد و تعلق علم بالذات بعد از تعلق اراده است
که چون در ازل آنچه اراده ایجاد آن کرده بود عالم شد هم در ازل بآن
که او بالبته موجود خواهد شد و آنچه ارادهٔ آن نکرده البته وجود نیابد
و لزوم علم برین وجه منافی اختیار نیست بلکه بعد از تحقیق و تامل ظاهر
میشود که مقوی و موکد اختیار است

**مطلب پنجم** در آنکه واجب الوجود حی و مرید و سمیع و بصیر است اما آنکه حی است برای آنکه مراد از حی آنست
که از و توانایی و دانایی آید و چون پیشتر ازین ثابت شد که واجب
الوجود عالم و قادر است پس حی نیز خواهد بود و هو المطلوب و اما آنکه او
مرید است بدو وجه ثابت است اول آنکه ثابت شد که او قادر مختار است
و قادر آنست که فعل او باراده باشد چنانکه مذکور شد پس مرید نیز باشد
دوم آنکه نسبت قدرت حضرت عزت بجمیع ممکنات یکسانست و بعضی را
ایجاد کرده و بعضی را ایجاد نکرده و چون ترجیح بلا مرجح محالست ایجاد آن
بعض و ترک ایجاد بعضی دیگر را مرجحی باید و آن بجز اراده نشاید و هو المطلوب



خلیفهٔ حق تعالی و رسول او می باید که از همگنان پاک و منزه باشد
آنست که چون حضرت حق تعالی خطاب کرد بملائکه که میخواهم که در این
زمین خلیفه تعیین کنم که مراد از آن آدم بود ملائکه که معصومند از خطا و
کذب گفتند که چون از فرزندان آدم فسادها بظهور خواهد بود و
خون ناحق خواهند ریخت حکمت که او را خلیفه میسازی و این صریحست
که خلیفه الله خود باید که از شر و فساد منزه باشد و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه قبل ازین ثابت شد که نص در امامت شرطست یعنی لازم است
که امام بنص خدا و رسول امام باشد و نص بر خلافت هیچ یک از آن
ملاعین بالاتفاق واقع نشده باجماع موافق و مخالف چه مخالفان
لعنهم الله علیهم اصلا واقع نشده و نیز از تتبع آثار سلف از مخالفان
معلوم گشته که آن ملاعین در هر عصری در اخفای مناقب اهل بیت
نبی علیهم السلام بسیار بسیار جهد بوده اند و در افنای ترویج آن مذاهب
باطله و طرق فاسده بغایت کوشیده اند و مع هذا نصوص که در بارهٔ
اهل بیت علیهم السلام واقع شده از حد تواتر بیشتر آمده چنانچه از آن مشهور
و معروفست از حیز شمار بیرونست پس اگر در بارهٔ خلافت آن
مخالفان نص بر منصب واقع می شد البته بر زبانها جاری می بود و چون
نه برین وجه است پس یقین است که نص بر آن واقع نشده

دلیل سیم آنکه قبل ازین ثابت شد که خلیفه لازم است که افضل زمان خود
باشد و الجماعت بدین دلیل این حال نداشتند زیرا که بدلایل لایحه
لایح شد که امیر المومنین علی بن ابی طالب ع افضل و اکمل اهل زمان خود بود
دلیل چهارم آنکه حق تعالی در بعض کلام خود فرموده که لا ینال عهدی
الظالمین و بعد ازان بچندین وجه بیان خواهیم کرد که آن ملاعین مرتد و ظالم
و طاغی بودند پس خلافت و حکومت ایشان مثل حکومت فرعون
و هامان مبنی بر کفر و ضلالت و بنا بر ظلم و جهالت باشد دلیل پنجم آنکه
بتواتر رسیده و علمای موافق و مخالف در کتب مشهوره و غیر مشهوره
باسنادهای مختلف و لفظهای متفاوت ذکر کرده اند که حضرت
نبی الثقلین محمد مصطفی علیه صلوات الله الارض و السما فرموده اند که انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی بتحقیق که من میگذارم در
میان شما که جن و انس باشید چیزی که اگر شما بآن دست زنید
و سر از اطاعت آن نپیچید هرگز بعد از من گمراه نشوید و آن قرآن
مجید است و عترت من پس بمقتضای حرف شرط و تعلیق عدم پیروی
کتاب و متابعت عترت ظاهر میشود که هر که اطاعت امر عترت طاهره
نکند و متابعت احکام و اقوال ایشان ننماید از زمره گمراهان گردد
و از فرقه روسیاهان مطرود خواهد بود و بتواتر اخبار و تتبع آثار

برکافه

برکافه خلایق و بر جمله موافق و مخالف ظاهر و باهر است که آن
اعدای دین محمدی و ضایع کنندگان ملت احمدی یعنی ابابکر زندیق
و عمر بی دین و عثمان لعین علیهم لعنة الله الی یوم الدین متابعت عترت
طاهره و اطاعت ذریه مطهره ننمودند بلکه از غایت کفر و طغیان
نفس اماره نمودند که عترت مطهره تابع و منقاد ایشان باشند
پس ایشان را اصلا استحقاق منصب عالی المراتب خلافت
و امامت نباشد دلیل ششم آنکه حضرت ملک متعال تعالی شانه
فرموده که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا آنکس که راه می نماید بسوی حق سزاوار
ترست که تابع او باید بود و اطاعت او باید نمود یا آنکس که خود
راه حق نمی یابد مگر آنکه دیگری او را راه نماید پس چیست شما را چگونه
حکم میکنید و ظاهرست که این عبارت مراد استفهام است چه هیچ
امری بر حق تعالی پوشیده نیست بلکه غرض اظهار ظهور مذکور است
که اصلا جای شک و شبهه نیست که آنکس که خود راه نماید خلایق
را براه نجات و برهاند ایشان را از مهلکات سزاوارترست بتابع
خلایق مر او را آنکه پیشوای طالبان راه نجات باشد از آنکس که
محتاج بدیگران باشد که حل مشکلات او نمایند و او را از ورطه

شبهات و مهالک مغالطات بیرون آورد و بسی آیه کریمه دلالت کرده
بر آنکه لازم که خلیفه نبی اکرم و امام بنی آدم می باید که بعلم علم
او در امور دینیه و مطالب یقینیه بر وجهی کامل و کافی باشد که بی
مدد غیری حل و عقد مهام کافه انام موافق احکام ملک علام
تواند نمود و بتواتر رسیده که آن سگان باویه گمراهی و ددان
بادیه روسیاهی در احکام دین خطا بسیار از ایشان سر میزد و ب
تنبیه و اعلام دیگران گاهی مراجعت میکردند و گاه نمیکردند
چنانکه بصحت رسیده که در مفاد موضع عمر علیه اللعنه و مثواه السقر
خطا کرد و حکمی مخالف شرع جاری ساخت و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آن ملعون گمراه را تنبیه کرد و آن ملعون با وجود بیحیایی
و نا انصافی گفته که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمی بود هلاک
میشد عمر **مطلب پنجم** در اثبات آنکه این طایفه
گمراه علیهم لعنة الله ابدا مستحق لعن و عذاب الهی هستند و تبرا
از ایشان بر کافه مکلفان واجب و لازم است و همچنین
لعن جمیع مخالفان اهل بیت مثل بنی عباس و امثال ایشان که لوای
مخالفت اهل بیت نبی ص برافراختند و دین محمد را ضایع ساختند
و برین دلایل بسیار است اول دلیلی که این شکسته را بخاطر رسیده آنکه



حق رسول قرشی هاشمی صلوات علیه و آله فرموده که یا علی
لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق کافر یعنی ای علی دوست
نمیدارد ترا الا آنکس که مومن باشد و دشمن نیست با تو الا
آنکس که منافق باشد و این حدیث بتواتر رسیده و محدثان
اهل سنت بالتمام حکم بصحت این حدیث کرده اند و در کتب معتبره
آورده اند و بحکم عقل معلوم است که هرکه با شخصی در آن مقام باشد
که او را از مرتبه که لایق و مناسب اوست بیندازد و در کسر احترام
و احتشامی که بدان سزاوار است بکوشد با آن شخص البته دشمن
خواهد بود چنانچه شخصی را لایق و مناسب آنست که پادشاه و حاکم
باشد در محل و مکان خود جمعی او را در آن مطلب مدخل ندهند
یقین که با او دشمنی کرده اند و قبل ازین بدلایل قاطعه و
براهین ساطعه ظاهر شد که مستحق خلافت حضرت رسول علیه السلام
بی واسطه امیر المؤمنین است ع و آن سگان بی دیانت و گمراهان
پر خیانت یعنی ابابکر و عمر و عثمان و اقران ایشان علیهم لعنة الله
الملک الدیان غایت سعی و کمال جهد بجا آوردند و منع مردم را
از تمکین امیر المؤمنین ع بر امر خلافت چنانچه بتواتر رسیده که اگر
کسی با ابی بکر لعین بیعت نمیکرد با او بقتال می ایستادند و قصد جان

ومال و عرض او میکردند چنانچه بابی حیله کردند و غرض ازین همه آنکه
امت بخلافت امیر المومنین ع نکردند و اطاعت او نکنند و این کمال
عداوت و نهایت دشمنی با آنحضرت است و دلیل بر آنکه دشمنیت با
آنحضرت است آنست که حق تعالی در قرآن مجید کفار را اعدای خود گفت
خواه آنها که مشرک باشند و خواه اهل کتاب مثل یهود و حال آنکه
کفار اعتقاد بالوهیت الله تعالی داشتند اما چون اصنام را شریک
او میدانستند در خدایی یا آنکه برسول او ایمان نمی آوردند حق
تعالی ایشان را دشمن خود خواند چه لایق بجلال و کبریای حق
نیست که در الوهیت غیر با وی شریک باشد و هر که او را با این جلال
و کبریا انکار کرده دشمن اوست پس آنجماعت بی ایمان با امیر المومنین نیز
بجا آورده اند پس بحکم حدیث صحیح و نص صریح ایشان منافق و کافر
باشند و باجماع امت محمد علیه السلام منافق ملعونست و تبرا از وی واجب
پس لعن و تبرای این ملاعین بی دین از جمله فرایض باشد
دلیل دوم آنکه هم این سخن با آن موافق گشته است که حضرت
رسول علیه السلام در روز غدیر خم دعا کرد درباره امیر المومنین ع فرمود که
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
یعنی بار خدایا دوست دار آنکس را که او را دوست دارد و دشمن باش

بآنکس

بآنکس که با او دشمنی کند و یاری کن و نصرت ده آنکس را که یاری
و مددگاری کند با او و خوار دار آنکس را که او را خوار داشته و بسیار
بسیار ظاهرست که آن ملاعین گمراه نهایت خواری نسبت با امیر المومنین
ورزیده بودند در خذلان آنحضرت کوشیده بودند زیرا که خواری ورزیدن با
شخصی همین باشد که احترامی که لایق و مناسب او بوده باشد
بجا نیاورند و لایق امیر المومنین ع بحکم حق تعالی و تعیین رسول علیه السلام
آن بود که حاکم مطلق بر جمله امت باشد و جمیع صحابه و غیرهم تابع
و منقاد امر او باشند و عساکر اسلام بر حسب فرموده او بغزوات
مشغول شوند و آن ملاعین بی دین خود متصدی این امور شده
و اراده کرده بودند که امیر المومنین ع محکوم امر و تابع حکم ایشان باشد
و طاعت اوامر و نواهی ایشان نماید و این کمال خواری و خذلان است
نسبت با آنحضرت بلکه عداوت و بغض است چنانچه مذکور شد پس
حضرت رسول علیه السلام خواری ایشان نیز از دعای مذکور از حضرت
ملک غفور طلبیده و واجبست برائت که امة آنحضرت رسول نمایند
پس برائت نیز واجب و لازم است که از حضرت عزت درخواست نمایند
که آن مردودان درگاه را خوار دارد یعنی از رحمت و مغفرت
خود دور گردانند و این معنی لعن است پس لعن آن سگان ملعون

بر قاطبه مکلفین و کافه مومنین واجب و محتم باشد دلیل سیم
آنکه تصدیق است لما جاء به النبی یعنی اعتقاد کردن بآنکه هر چیز
که نبی فرموده در امر دین و در حفظ از ضلالت و صدق است و اجماع
امت است بآنکه هر که این اعتقاد ندارد کافر است و بصحت رسیده که
جمیع علمای اهل سنت و محدثان ایشان بتمام ذکر کرده اند که حضرت
در مرض الموت در حضور صحابه فرمودند که بیاورید دواتی و
قلمی و کاغذی تا چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید بواسطه
عمل بمضمون آن نوشته ناگاه عمر ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب
گفت ان المرء لیهجر یعنی این مرد بهذیان میگوید و بروایتی دیگر
که ان رسول الله قد غلبه الوجع یعنی به پیغمبر بیماری غالب شده و نمیداند
که چه میگوید حسبنا کتاب الله یعنی ما را قرآن بس است و ما را
احتیاج بنوشته پیغمبر نیست و بعد این احوال آن ملعون دانسته است
که غرض حضرت رسول از آن نوشتن نص بر خلافت امیر المومنین
و بواسطه آنکه عمر ملعون را داعیه تخریب دین و تحریف احکام شرع
مستقیم و آرزوی خلافت و سلطنت داشت منع میشد و بر کافه
عقلا ظاهر خواهد بود که هر که نسبت بحضرت رسول مثل این خلاف
بی ادبی بجا آورده و کلام معجز نظام آنحضرت را نسبت بهذیان



دهد البته تصدیق بما جاء به النبی نکرده است بلکه کافر مطلق است
و لعن او و تبرا از او بر تمام امت محمد واجب و محتم است دلیل
چهارم آنکه حضرت رسول عم در مرض الموت خود تعیین فرمود
جماعتی را که بغزای تبوک روند و اسامة بن زید را امیر ایشان
ساخت و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را تعیین فرموده بود که
در آن لشکر داخل باشند و ایشان اطاعت نکردند و بغزا
نرفتند تا آنکه حضرت رسول عم در قهر شد و گفت لعن الله من
تخلف جیش اسامة یعنی لعنت خدا بر آنکسی که از لشکر اسامه
باز ماند و همراه ایشان نرود یعنی از آن جماعتی که من تعیین کرده ام
که همراه اسامه بروند و این روایت نیز چون روایت سابقه
بصحت و تواتر رسیده پس آن ملاعین بدین را حضرت رسول
علیه السلم لعن کرده در مرض الموت و از ایشان ناخشنود بوده
که از دنیا رفته پس لعن ایشان و تبرا از ایشان بر کافه امت
امت فرض باشد دلیل پنجم که این شکسته را بخاطر
رسیده تقریرش آنکه حق تعالی در قرآن فرموده که لعن الذین کفروا
علی لسان داود و عیسی ابن مریم ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون
یعنی ملعون شدند اهل کفر بر زبان داود و عیسی بسبب آنکه عصیان

می‌ورزیدند و از احکام الهی در میگذشتند پس حضرت حق تعالی در کلام
معجز نظام خود برای تعیین بودن اهل کفر بکفر ایشان اکتفا نکرد و حال
آنکه کفر سبب مستوجب ملعون بودن هست به اجماع امت بلکه عصیان
و اعتدای ایشان را سبب ساخت تا تنبیه شود که سبب لعن منحصر
در کفر نیست بلکه هر که عصیان عظیم بدرگاه حق تعالی ورزید او را استحقاق
لعن و دوری از رحمت حق تعالی هست و از مقدمات سابقه و دلایل
مذکوره بوضوح رسید که آن ملاعین بیدین و سکان بی تمکین یعنی ابابکر
لعین و عمر بی ایمان و عثمان پر طغیان و اشباه و اقران ایشان
در اضلال و اغوای امت محمد بغایت کوشیدند و باطل را رواج
دادند و حق را پوشیدند و در هر قرنی چندین هزار کس از امت محمد
بوادی ضلالت و جهالت افتادند و گمراه بیدین و مرتد مردند و
این بزرگتر عصیانیست بدرگاه حق تعالی پس آن ملاعین بحکم نص
حضرت عزت مستحق لعن و طرد باشند اینست بعضی از دلایل که
این نامراد در این بحث بخاطر رسیده و باجمال مذکور ساخته
سبب ملال نواب خورشید احتجاب گردون قباب خلد الله ظل
سلطنتها و ابهتها و جلالتها علی رؤس جمیع المؤمنین والمؤمنات
ما تعاقب الشیب الشباب نشود و اگر امر عالی باشد و عز اصدار یابد

که

که رساله علیحده در این مطلب نوشته شود و تفصیل این دلایل و ذکر
دلایل بجا آن و دل قیام نمایم **مطلب ششم** در دفع شبهات
و ابطال مزخرفات ساکنان درکات یعنی سنیان کوردل و مخالفان
باطل او و لا شبهه ایشان آنست که امت اجماع کردند بر بیعت
ابی بکر و هر چه اجماع بر آن واقع شود حق است پس خلافت او
بحق باشد گوییم که دعوی اجماع محض کذب و افتراست چه امیرالمؤمنین
و حضرت خیر النساء و سبطین علیهم الصلوة والسلام و بنی هاشم
مثل عباس و ابن عقیل بن ابی طالب و بسیاری از کبار صحابه
مثل سلمان و ابوذر و ابن مسعود و عمار و یاسر و مقداد اسود و محمد
بن ابی بکر بر بیعت هیچ یک از آن ملاعین بیعت نکردند و باتفاق علما
کالانعام خلافت و امامت و ثابت نمی توانند شد شبهه دوم آنکه
اگر خلافت ابی بکر لعنه الله علیه بنا حق بودی و آرزوی ضلالت و جهالت
بودی بایستی که کبار صحابه و غیرهم از علمای اعیان امت که در آن وقت
بودند بمقام مخالفت او در می آمدند و تقویت جانب خلاف او میکردند
و حال آنکه اصلا امیرالمؤمنین علیه السلام طلب خلافت نکرد و بمقام مخاصمه با
ابی بکر و عمر و عثمان در نیامد و اعیان و اشراف صحابه انکار ایشان
نکردند و حال آنکه اعیان و اکابر صحابه اصلا در امر دین مبالغه نمیورزیدند

و در ترک بیعت سکوت مداهنت میکردند چنانچه بر صحایف اخبار ثبت شده
جواب گوییم که اوّل آنکه امیرالمؤمنین ع مخاصمت نمودند و چون خود
تنها بودند بنابر قلّت مددگار و معاون بوجه طبایع بنی آدم بحب دنیا
و جاه و بعدی از جادهٔ حق و تعلّق به پیروی باطل مایل است و در بیعت
ابی بکر و عمر و در ضمن پادشاهی این همه ظهور یافت بنابرین
عامهٔ ناس میل بجانب ایشان کردند نظیر آنکه چون حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام چون بطور بمناجات قاضی الحاجات و بر امت او
قریب بچهار صد هزار کس بودند ظاهر بود بمناجات حضرت عزت رفته
بود آنکه بحیله سامری از طلایی که بشکل گوساله ساخته بود آواز
گوساله بر آمد تمام امت بغیر از دوازده هزار کس آن پیکر را بجای خدا
پرستیدند و هر چند که هرون ایشان را منع کرد و زجر نمود بسخن
او التفات نکردند و گفتند که موسی غلط کرد که بطور رفت و خدایکه
این گوساله است که نزد ما حاضر است و چون موسی از طور باز گردید و
الواح توریة آورد دیدند از کردهٔ خود پشیمان نشدند پس اگر در اول
زمان اسلام که هنوز کار ملت بسیار قوّتی نگرفته بود بلکه بسیاری
از ایشان مرتد و بعضی مسیلمهٔ کذاب را پیغمبر دانستند و بسیاری
سجاح که زنی بود از مجهولات اعراب او را پیغمبر دانستند جمعی برای

ملعون

ملعون جهالت و نادانی گردیده باشند دلیل حقیقت خلافت آن
ملعون نمیشود بلکه از اشراف و ارباب علم و جمعی که اکثر
عمر بتحصیل علوم شرعیه و عبادات گذرانیده بودند در مقام ابتلا و
امتحانات که از حق تعالی نسبت بایشان وقوع می یافت ارتداد
وجود میگرفت چنانچه اولاد یعقوب ع بنابر حسدی که بر حضرت
یوسف ع داشتند قصد قتل آن معصوم کردند و او را بچاه انداختند
و بدراهم قلیل بفروختند و او را دزد گفتند پس اگر حاسدان
عرب که بر فضایل و کمالات امیرالمؤمنین ع که هر یک زیاده از مرتبه
بشریت بوده حسد برده باشند و رضا نداده باشند بخلافت
او و بسیاری از عوام را با خود متفق ساخته باشند دور نیست و نیز بصحت
رسیده که حضرت پیغمبر ع فرموده اند که امت من بهفتاد و سه
فرقه شوند یکفرقه نجات می یابند و باقی در دوزخ اند پس معلوم میشود
که کثرت اعوان و انصار و بسیاری تابع و هوادار ابی بکر و عمر و عثمان
لعنهم الله الملک الدیان اصلا دلیل حقیت ایشان نمیشود بلکه دلیل بطلان
ایشان میشود بمقتضای کلام حضرت نبی ع و ثانی آنکه بصحت
رسیده که حضرت رسول صلعم با امیرالمؤمنین ع گفته بود و او را خبر
داده بود از مخالفت امت نسبت بآنحضرت و او را امر فرموده بود که

که بر جفا و مخالفت ایشان صبر ورزد و در مقام انتقام نشود پس حضرت
امیر المؤمنین ع بنا بر فرموده حضرت رسول که با ایشان به امر ملک دیان
تعالی شأنه بوده در مقام منازعه و خصومت نشده و باقی شبهات
سنیان لعین بنا بر حدیث چند است که افترا کرده اند بر حضرت رسول
علیه السلام در باره آن ملاعین لعنة الله علیهم اجمعین

**فصل ششم** در امامت باقی ائمه اثنا عشر صلوات الله وسلامه علیهم
چون قبل ازین بدلایل قاطعه ثابت شد که امامت بنص ثابت میشود
پس بتواتر ثابت و متحقق شده که نص بر امامت ائمه اثنا عشر
وارد شده و بر غیر ایشان وارد نشده پس امام بحق ایشان باشند

**فصل هفتم** در معاد و احوال نشأه آخرت و در وی
چهار مقصد است **مقصد اول** در احوال روح که حکما او را
نفس ناطقه خوانند و مردم بتعبیر او بلفظ من و انا و امثال آن کنند
و در حقیقت روح مذاهب بسیار است و اختلاف بیشمار و مذهب حق که
آیات کثیر الدلالات قرآن مجید بران دالست و کلام ائمه معصومین علیهم السلام
بوجهی که شیخ الطایفه ابن بابویه قمی رحمه الله در رساله اعتقادیه
آورده صریحست آنست که روح جوهریست غیر بدن و غیر اجزای بدن
اشارت میتوان کرد بلفظ هو یا بلفظ من یا بلفظی که مرادف اینها باشد

اما درین مقدمه که مرجع بجز اراده نشاید جای منع است چه نزد عقل
جایز است که مرجع امری دیگر باشد و اما آنکه حق عز و علا سمیع و بصیرست
یعنی شنوا و بیناست دلیلش آنست که در قرآن مجید و احادیث حضرت
نبی صلعم نصوص وارد شده که حق تعالی سمیع و بصیرست بر وجهی که
عقل را راه بانکار و تاویل آنها اصلا نیست و چون در صدق کلام الهی
و احادیث نبوی شایبه و شبهه نیست پس یقین حق تعالی سمیع و بصیر
خواهد بود و باید دانست که سمع و بصر حق تعالی بعضو و آلت چنانچه
شنودن ما بگوش و دیدن ما بچشم چه اگر سمع و بصر او بآلت و جارحه
باشد محتاج باشد درین صفت کمال خود بآلت پس در حد ذات خود
ناقص خود ناقص بوده باشد و بواسطه آلت و جارحه کمال یافته باشد
و حال آنکه ناقص بودن بر ذات با کمال حضرت ذی الجلال ممتنع و محالست
و علما را اختلافست که آیا سمع و بصر حق تعالی همان علم اوست بمسموعات و
مبصرات یا صفت دیگرست خارج از علم اکثر محققین بران رفته اند
که عین علم است چه شنودن نیست الا دریافتن مسموع و ابصار نیست
الا دریافتن مبصر و دریافتن و شاید دگر دون عین علم اند و جمعی
که این دو صفت را خارج از علم دانسته اند گویند که چون ثابت شده
که حق تعالی عالم بجمیع معلومات است پس در ضمن ثابت شده که عالم بمسموعات

و مبصرات نیز خواهد بود و پس بعد از اثبات عموم علم او اثبات سمع
و بصر علیحده ذکر کردن بسیار بکار خواهد داشت و حال آنکه در کلام مجید
این دو صفت بتکرار تاکید کرده شده اند چنانچه مشهور است بالکه هیچ
یک در دیگری داخل نباشد چنانکه فرموده و هو السمیع العلیم و نیز علمای
اعلام بعد از اثبات عموم اثبات سمع و بصر بدلیل کرده اند و حق آنست
که سمع علم بمسموعات و بصر علم بمبصرات اما چنان علمی که بآن علم مسموع
و مبصر و متشخص و محسوس شوند چه علم بمبصرات گاه هست که بطریق علم
بعقلیت چنانچه شخصی را ندیده ایم اما اوصاف و علامات اورا
بالتمام شنیده ایم و دانسته ایم درین حال آن شخص معلوم باشد اما
نه بر وجهی که متشخص و محسوس باشد و این علم بابصار آن متشخص است
چه درین حال نتوان گفت که ما آن شخص را دیده ایم بلکه دانسته ایم
و گاه هست که باحساس است و آن دریافتن معلومات باین که
محسوس و متشخص شوند و ادراک مسموعات و مبصرات برین وجه سمع
و بصر باشد لا غیر و علم بآنها بطریق تعقل داخلست در عموم علم حق تعالی
و بعد از اثبات علم بر وجه عموم اثبات علم بمسموعات و مبصرات بر
وجه تعقل فایده مند نیست و آن نه بسمع و بصر است اما هو اثبات
ادراک مسموعات و مبصرات بر وجهی که متشخص و محسوس باشند نزدیک

آن

آن در تحت اثبات عموم علم داخل نیست و محتاجست بدلیل علیحده و اگر کسی شبهه کند
و گوید که در ازل باری تعالی ابصار مبصرات و شنودن مسموعات نبوده چه
در ازل هر چه ما سوی الله است معدوم صرف بوده و شنودن او از معدوم
و دیدن مبصر معدوم معقول نیست پس سمع و بصر حق تعالی حادث باشد
و حال آنکه حق تعالی محل صفت حادث نتواند بود جواب گوییم که در ازل
حق تعالی سمیع و بصیر بود و پس بدین معنی بر وجهی بود که اگر مسموعی از عدم بوجود
آید یا مبصری پیدا شود حق تعالی ادراک آن خواهد کرد و سمیع و بصر باین
معنی حق تعالی را در ازل باشد هیچ محذوری لازم نمی آید و تعلق سمع و بصر
ازلی حق تعالی بمسموعات و مبصرات حادثست و این که تعلقات صفات
حق تعالی حادث باشند محال نیست

**مطلب ششم**

در آنکه واجب الوجود
متکلم است یعنی ایجاد کرده کلام را از برای آنکه انبیا بالتمام خبر داده اند
که حق سبحانه و تعالی متکلم است و چون بعد ازین ثابت میشود که
انبیا معصومند و کذب بر ایشان جایز نیست پس هر چه از ان خبر میدهند
حق خواهد بود و نیز حق تعالی فرموده که و کلم الله موسی تکلیما یعنی سخن
گفت الله تعالی با موسی سخن کردنی و اگر کسی شبهه کند که انبیا خبر داده اند
که حق تعالی قادر و عالم است و مرید است چرا این صفتها را بقول انبیا
اثبات نکنند و متوسل شوند بدلایل کثیر المقدمات جواب گوییم که

بعد ازین معلوم خواهد شد که در اثبات نبوت انبیا و عصمت ایشان
احتیاج داریم باثبات انکه حق تعالی قادر و عالم و مرید است پس اگر
اثبات این صفات نیز بقول انبیا کنیم دور لازم می آید و نباید دانست
که کلام حق سبحانه و تعالی عبارتست از حروف و اصوات حادثه که در وجود
بعضی عقب بعضی باشند از برای انکه انچه انبیا از ان خبر داده اند و بنا
بر قول ایشان نبوت یافته نیست بغیر ازین که کتب الهیه مثل قرآن
و انجیل و توریة و نظایر آن کلام حضرت عزت و علا هست که اینها
از جنس الفاظند و از ترکیب حروف حاصل میشوند و بر اثبات
کلامی که نه از جنس حرف و صوت باشد هیچ دلیل نداریم و اشاعره
میگویند که حق تعالی را کلامی دیگر هست و آنرا کلام نفسی میخوانند و از ان معنی
میدانند قدیم قایم بذات مقدس الله تعالی که کلام موجود باشد بوجودی
که عین ذات او باشد چنانچه تصور نتوان کرد که او موجود نباشد
چه نتوان جدایی امری از ذات خود نتوان کرد و بر ان دلیل میگویند
که کلام حق تعالی صفت اوست و هرچه صفت اوست قدیم است پس کلام
او قدیم باشد و الفاظ نتوانند بود که قدیم باشند چه اینها مرکب اند
از حروف متعاقبه که هر حرف بعد از فنای حرف سابق بوجود می آید
و هرچه برین منوال باشد حادث بود پس او را کلام دیگر باشد که قدیم

باشد

باشد و آن معنی قایم بذات اوست و این عمده اوست و این سخن کلامیست
لاطایل چه آن معتقد ایشان که کلام حق تعالی صفت ممنوع است و
مخالف واقع است و هیچ دلیل بر ان قایم نیست چه کلام حق الفاظیست
که در هوا می آفریند یا در جبرئیل یا در درخت چنانچه در تکلم با موسی
واقع شد و یا امثال آن و اثبات صفات و افعال برای حق تعالی کردن
بی برهان قویم و دلیل مستقیم عقلا قبیح و مذموم است و شرعا منهی و ملوم است
چنانچه حق تعالی در عتاب معاندان راه حق میفرماید که اتقولون علی الله
ما لا تعلمون

**مطلب هفتم** در انکه حق تعالی صادقست

از برای انکه کذب عقلا قبیح و فعل قبیح بر خدای تعالی محالست زیرا که
فاعل قبیح یا عالم بقبح آن نیست و یا بواسطه آن مباشر قبیح می شود
یا قادر بر ترک آن قبیح نیست یا احتیاج بان فعل قبیح دارد که غرضی
او بان حاصل شود یا از روی سفاهت میکند و چون بر حق سبحانه و
تعالی جهل و عجز و احتیاج و سفاهت محالست پس محالست که از وی قبیح
بوجود آید

**مطلب هشتم** در انکه وجود واجب الوجود عین ذات

اوست مراتب موجودات در موجودیت سه وجه تواند بود یکی انکه موجود
باشد بوجودی که غیر آن ذات موجود باشد و آن وجود از غیر
یافته باشد چون ممکنات دوم انکه موجود باشد بوجودی که از ذاتش باشد

بر ذات اما از ذات ناشی باشد و بزعم اشاعره برین وجه موجود است
سیم آنکه موجود باشد بوجودی که عین ذات او باشد چنانچه تصور
نتوان کرد که او موجود نباشد چه تصور جدایی امری از ذات خود
نتوان کرد و ذات واجب الوجود بمذهب محققین برین وجه موجود است
نظیر این سه مرتبه وجود در سه مرتبه روشنیست چه بعضی اجسام روشن باشند
بروشنی که غیر ذات ایشان باشد و آن روشنی از غیر یافته باشد
چون روشنی روی زمین بواسطهٔ آفتاب و بعضی روشنی غیر ذات باشند
اما از ایشان جدا نتوانند شد چون آفتاب و آتش و اما روشنی که آن
ضوء ذات او نیز روشن است اما بنفس ذات خود نه بروشنی که
عارض او باشد و این نظیر موجودیت واجب الوجود است بمذهب اهل
حق و تلبیس آنکه اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد صفت او خواهد
بود و صفت چون تابع موصوفست باو محتاج است و هر محتاج بغیر ممکن است
و هر ممکنی را سببی می باید پس اگر وجود واجب الوجود غیر ذات او
باشد او را سببی باید و نتواند بود که سبب هم ذات او باشد چه سبب
وجود تا خود موجود نشود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات
واجب الوجود سبب وجود خود باشد باید که اول خود موجود باشد
بعد از ان سبب وجود خود شود و این ببدیههٔ عقل محالست چه از و لازم

می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند
بود که سبب وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد و الا ممکن الوجود
بود نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود صفت ذات او نیست
و جزء او نیز نتواند بود چه بعد ازین ثابت خواهیم کرد که واجب را
جزء نیست پس وجود او عین ذاتست چنانچه ذات او وجود محض است
و اصلا متصور نیست که آن ذات موجود نباشد و هو المطلوب و اگر
کسی شبهه کند که وجود معلوم ماست و کنه حق تعالی معلوم ما نیست
پس وجود عین کنه او نباشد جواب گوییم که آنچه معلوم ماست
وجود عام مطلق است که مشترکست در جمیع موجودات و آنچه کنه حق
تعالی است وجود خاص بآن ذاتست که اصلا در غیر او یافت نمیتواند شد
مطلب سیم چون در اخبار انبیا علیهم السلم معلوم شده که بغیر از
ذات مقدس حق تعالی هیچ چیز قدیم نتواند بود و نیز ایمعنی در مبحث
قدرت حق تعالی بدلیل عقلی ظهور یافت و بعد ازین بیان خواهیم
کرد که ذات واجب الوجود محل حوادث نتواند بود پس لازم است
که بقیهٔ صفات حقیقیه الله تعالی مثل قدرت و علم و اراده و حیات
و سمع و بصر او عین ذات مقدس او باشد چنانچه در ممکنات آنچه مترتب
میشود بر ذات و صفت در باره واجب الوجود مرتب باشد بر ذات او

بدون انضمام صفت که او را صفت زاید باشد آن صفت قدیم نتواند
بود والا لازم آید که واجب الوجود محل حوادث شود و این هر دو باطلست
و نیز اگر صفات ثبوتیه بر ذات مقدسه زاید باشد چنانچه هر یک موجودی
باشد بغیر ذات آن ذات در کمال خود محتاج باشد بانضمام آن صفت
باو و هر چه کمال او بواسطه غیر باشد در حد ذات از شایبه نقص خالی نیست
و نقص بر ذات با کمال ذی الجلال محالست پس صفات کمال ثبوتیه
واجب الوجود همه عین ذات مقدس باشد چنانچه عالم و قادر باشد
بنفس ذات نه بعلم و قدرت زایده و این تحقیق از کلام معجز نظام ائمه
معصومین علیهم صلوات الله اجمعین مستفاد می شود چنانکه سرور اولیا
امیر المومنین علیه افضل صلوات الله رب العالمین فرموده که من وصفه
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله
یعنی هر که وصف کرد واجب الوجود را پس او را مقارن ساخت
یعنی بصفات زایده بر ذات و هر که او را مقارن ساخت با صفات او
ذات حق تعالی اعتقاد دو ثنیت کرده و هر که این اعتقاد دارد حق تعالی
متجزی و مرکب از اجزا دانسته و هر که او را متجزی داند او را نشناخته و جاهلست
بکمال او و تفصیل این آنست که هر که ذات مقدس را وصف کند بصفت زاید
بر ذات آیا واجب ذات میداند بدون صفت و حال آنکه ذات از

صفت

صفت کمال یافته لازم آید که ذات را در حد ذات ناقص دانسته باشد
نعوذ بالله منه و اگر واجب الوجود مجموع ذات و صفت را داند پس واجب
را مرکب از اجزا دانسته و حال آنکه ذات واجب چنانچه معلوم خواهد شد
بسیط حقیقی است **مطلب دهم** در آنکه واجب الوجود
را شریک نیست یعنی دو واجب الوجود موجود نتوانند بود و برین مطلب
جلیل که اعظم ارکان ایمان است دلایل بسیارست هم نقلی و هم عقلی اما
نقلی مثل الله لا اله الا هو الحی القیوم یعنی الله ذاتیست که بغیر از ذات الهی نیست
و او حی است و قیوم یعنی تمام عالم بذات او برپاست و مثل لیس
کمثله شیء و مثل قل هو الله احد و امثال آن که از حیز شمار بیرون است
و اما عقلی بچند وجه اول آنکه این کمنام را الحاظ رسیده تقریر سخن
موقوفست بر چند مقدمه اول آنکه ذاتی که واجب الوجود باشد باید
که وجود او عین حقیقت او باشد چنانچه ثابت شد دوم آنکه وجود
ممکن الوجود عین حقیقت او نتواند بود چه معلوم شد که ذاتی که وجود
او عین او باشد محالست که موجود نباشد بلکه تصور عدم او نتوان کرد
چه انفکاک شیء از خود ممکن و متصور نیست و ممکن را عدم جایزست پس
وجود او بر او زاید باشد سیم آنکه هر چه مرکب از اجزا باشد ممکن است
زیرا که وجود او محتاجست باجزا او و جزء غیر کل است و هر چه در وجود محتاج

بغیر باشد ممکن است بعد از تمهید این مقدمات گوییم که اگر دو واجب الوجود
موجود باشند وجود باید که بر ذات هیچ یک زاید نباشد بنا بر مقدمهٔ اول
و مجموع هر دو واجب من حیث المجموع نیز باید که وجود او عین ذات او باشد
بواسطه آنکه ذات او هر دو جزء اوست و ذات هر دو جزء عین وجود است
پس ذات مجموع عین وجود باشد پس باید که مجموع نیز واجب الوجود باشد
زیرا که وجود ممکن عین ذات او نباشد بنا بر مقدمهٔ دوم و حال آنکه مجموع
مرکب است و هر مرکب ممکن است بنا بر مقدمهٔ سیم پس مجموع دو واجب الوجود
باشند و هم ممکن الوجود و این محالست پس وجود دو واجب محال بود
و هو المطلوب دلیل دوم آنکه اگر دو واجب الوجود موجود باشند و
وجود عین حقیقت هر یک هست پس امتیاز ایشان از یکدیگر بواسطه
امری باشد خارج از ذات ایشان پس امتیاز ایشان در تشخص و
امتیاز خود از غیر محتاج باشند بامر خارج و هر محتاج بدین وجه ممکن است
پس بعد از تعدد واجب الوجود محال باشد دلیل سیوم آنکه اگر واجب
الوجود متعدد باشد مجموع هر دو واجب من حیث المجموع باید که ممکن
باشد چنانچه گذشت و هر ممکن را فاعلی باید و فاعل این مجموع عین
ذات او نتواند بود چنانچه معلوم شد که فاعل هر ممکن لازم است که
غیر او باشد و بر او مقدم باعتبار وجود و جزء او نیز نتواند بود چه فاعل

کل

کل باید که فاعل اجزای او باشد و امر خارج نیز نتواند بود بهمین وجه
پس از تعدد واجب لازم می آید که ممکن موجود باشد بی فاعلی و
این محالست دلیل چهارم آنکه اگر دو اله باشند باید که هر دو قادر باشند
بر جمیع ممکنات چه عجز الوهیت را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند
و دیگری اراده نقیض او کند اگر مراد هر دو بفعل آید اجتماع نقیضین و اگر
مراد هیچ یک حاصل نشود ارتفاع نقیضین لازم آید و عجز هر دو و اگر
مراد یکی بفعل آید آن دیگری عاجز باشد و الوهیت را نشاید

**مطلب یازدهم** در آنکه واجب الوجود مرکب نیست و جسم نیست و او را
مکان و جهت نیست بباید دانست که موجود یا مرکب یا بسیط از
برای آنکه اگر او را قسمت میتوان کرد با جزاء چون بدن آدمی که منقسم
میشود باعضا آنرا مرکب خوانند و اگر قسمت نتوان کرد او را با جزاء
اصلا او را بسیط خوانند و واجب الوجود بسیط است بچند دلیل
اول آنکه هر مرکب محتاجست بجزء خود و وجود او موقوفست از وجود جزء
چنانچه عقل حکم میکند با آنکه جزء یافت پس او یافت شده و هر چه این
دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد
دلیل دوم آنکه واجب را جزء باشد جزء او یا واجب الوجود
یا ممکن الوجود بر تقدیر اول لازم آید که چند واجب الوجود باشند و این

محالست چنانکه گذشت و بر تقدیر دوم آن جزء را فاعلی باید و آن
نشاید که واجب الوجود باشد زیرا که فاعل اول موجود میشود
بعد از آن چیزی را وجود میدهد و اگر واجب الوجود فاعل جزء خود
باشد باید که وجود او بر وجود جزء او مقدم باشد و حال آنکه جزء
بر مرکب مقدم است و نشاید که غیر واجب الوجود باشد زیرا که
هر چه ممکن الوجود است از واجب الوجود وجود یافته پس اگر او
فاعل جزء واجب الوجود باشد باید که واجب مقدم باشد بر جزء خود
به دو مرتبه و این نیز محالست پس مرکب بودن واجب الوجود محال باشد
و هو المطلوب و چون ثابت شد که واجب الوجود مرکب نیست ثابت
میشود که او جسم نیست زیرا که جسم جوهریست که قسمت پذیر باشد
در طول و عرض و عمق پس او منقسم میشود باجزا مثل نصف و
ثلث و ربع و امثال آن و هر چه اجزا دارد ممکن است چنانکه گذشت
پس واجب الوجود جسم نباشد و هو المطلوب و چون جسم نباشد
او را مکان و جهت نباشد از برای آنکه آنچه در مکان و جهت باشد
یا جسم یا جزء جسم یا صفت باشد و جسم و جزء جسم قابل قسمت باجزا
هستند و واجب الوجود قابل قسمت باجزا نیست و آنچه صفت جسم
باشد تابع اوست در وجود و محتاج است باو و هر چه بغیر محتاجست ممکن است

پس

پس واجب الوجود جسم و جسمانی نباشد و او را مکان و جهت نباشد
و هو المطلوب **مطلب دوازدهم** در آنکه واجب الوجود محل
حوادث نیست و او را الم نیست آنچه حادثست در وجود خود مستقل
نیست که اگر مستقل باشد باید که دایما موجود باشد و الا لازم آید
که ترجیح بلا مرجح چه نسبت وجود او بجمیع ازمنه برابر است که اگر خصوص
بعضی از ازمنه شرط وجود او باشد او در وجود خود مستقل نباشد و این
خلاف مفروض است و چون واجب الوجود در وجود خود مستقل است حادث
نباشد و نیز هر حادث ممکن است و هر ممکن محتاج بفاعل و واجب الوجود
ممکن و محتاج بفاعل نیست پس حادث نباشد و اگر او را صفت حادث
باشد آن صفت را فاعل باید و فاعل مستقل ذات واجب
نتواند بود چه ذات او قدیم است و هرگاه در صفت خود مستقل باشد
باید که صفت نیز قدیم باشد و نتواند بود که غیر ذات مقدس واجب
الوجود سبب حدوث صفت او شود و الا لازم آید که واجب الوجود
از این حیثیت مغلوب غیر شود و بغیر محتاج شود و از دیگر غیر کمال یابد
چه صفات حق تعالی همه صفات کمالند و حال آنکه اینها همه محالست پس
واجب الوجود محل صفات حادثه نباشد و هو المطلوب و اما آنکه او را
الم نیست زیرا که هر که متالم میشود از چیزی قادر بر دفع آن چیز نیست

یا در قدرت او نقصانی هست و قدرت حق تعالی بر وجه کمالست پس او را
الم نباشد و هو المطلوب مطلب سیزدهم در آنکه واجب الوجود را
مثل و ضد نیست زیرا که مثل هر شیء چیزی باشد که تمام ماهیت با او شریک
باشد چون دو آدمی و دو آب و مثل آن بعد ازین فقیر میگوید که واجب الوجود
را مثل نیست بچند وجه اول آنکه چون ثابت شد قبل ازین که حقیقت واجب الوجود
عین وجود و وجود محض است پس اگر او را مثل باشد باید که حقیقت
او نیز عین وجود باشد تا در تمام ماهیت شریک باشند پس باید که
او نیز واجب الوجود باشد زیرا که قبل ازین ثابت شد که وجود ممکن
عین ذات او نتواند بود پس چون مثل هم واجب الوجود باشد
لازم آید تعدد واجب الوجود و ثابت شد که این محالست دوم آنکه اگر
واجب الوجود را مثل باشد امتیاز ذات مقدس او از آن مثل بعین
ذات او نباشد چه مثل آن در تمام ماهیت تفاوتی ندارد بلکه بواسطه
امری باشد که خارج از ذات واجب الوجود باشد پس واجب الوجود
در تشخص و تعین خود محتاج باشد بامر خارج و هرچه این حال داشته باشد
ممکن است و نیز این امر خارج که ممیز است واجب الوجود نتواند بود
و الا واجب الوجود دو از یکی باشد و این محالست پس ممکن باشد و او را
فاعل باید و نتواند بود که آن فاعل ماهیت واجب الوجود باشد



و الا لازم آید که ممیز مشترک باشد میان واجب و مثل او چه فاعل
که ماهیت واجب الوجود است مشترک است پس ممیز تمیز نباشد
و نتواند بود که امر ممکن باشد زیرا که آن ممکن از واجب الوجود وجود
یافته پس اگر او سبب تشخص و امتیاز واجب الوجود باشد لازم
آید که ماهیت واجب بواسطه فاعل آن عارض ممیز خود باشد و این
محالست و الا لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این
محالست دلیل سیم آنکه چون ماهیت واجب الوجود و حقیقت او
مقتضی وجوب وجود است پس اگر او را مثل باشد باید که واجب الوجود
باشد چه مقتضای ذات از آن ذات جدائی نشود پس اگر واجب الوجود
را مثل باشد باید که واجب الوجود متعدد باشد و ثابت شد که
این محالست پس او را مثل نباشد و هو المطلوب و اما آنکه واجب الوجود
را ضد نیست زیرا که آن دو عرض را گویند که در یک محل باهم جمع
نتوانند شد چون سیاهی و سفیدی و بعد ازین ثابت خواهیم کرد که
واجب الوجود عرض نیست پس او را ضد نباشد و هو المطلوب
مطلب چهاردهم در آنکه واجب الوجود جوهر نیست و عرض نیست
و مرئی نمیتواند شد اما آنکه عرض نیست زیرا که عرض موجودیست که
صفت غیر باشد چون سفیدی و سیاهی و طعم و بوی و امثال آن

و هرچه صفت اجسام است تابع آن غیر است و در وجود باو محتاج است
و هرچه این حال داشته باشد ممکن الوجود باشد نه واجب الوجود
و نیز اگر واجب عرض باشد محل او را قدیم باید بود و حال آنکه ثابت
شده که غیر از ذات واجب الوجود هیچ چیز قدیم نبود پس واجب الوجود
عرض نباشد و هو المطلوب و اما آنکه مرئی نمیتواند شد بجهت دلیل اول
آنکه آنچه مرئی میشود او در جهة است چه در رویت شرط است که مرئی
مقابل مبصر باشد یا در حکم مقابل و هرچه این چنین باشد در جهة خواهد بود
و ثابت شد که واجب در هیچ جهتی نیست پس مرئی نتواند شد دوم
آنکه چون موسی علیه السلم در کوه طور گفت بحق سبحانه که ارنی انظر الیک
خود را بمن بنما تا نظر کنم بتو حق تعالی فرمود که لن ترانی یعنی هرگز مرا
نخواهی دید پس معلوم شد که حق تعالی در دنیا و آخرت مرئی انبیا
نخواهد شد پس بطریق اولی که مرئی امت نیز نشود دلیل سیم آنکه
حق سبحانه و تعالی در ستایش ذات اقدس خود فرمود که لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار یعنی در نمی یابد ذات باری تعالی را
چشمها و او در می یابد چشمها را یعنی حق تعالی مرئی کس نمیشود و او مبصر
ما سوای خود است و این صریحست در مط و اشاعره گفته اند که حق تع
در آخرت مرئی مومنان میشود و بدیده ظاهر او را خواهند دید و این

که در دنیا چیزی نه بینم که در جهت نباشد بجبلت و عادت چه معتاد شده ایم
که غیر جسمانی را نه بینیم که دیدن غیر جسمانی در دنیا بدیده ظاهر محالست
و در قیامت حق تعالی باصره مومنان را قوتی خواهد داد که مشاهده
ذات مقدس کنند بی آنکه در مکانی و جهتی باشند و دلیل میگویند
برین که حق تعالی فرموده در تعریف ارباب نجات که وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویها باشد دران روز یعنی روز قیامت
که با طراوت باشند و فرحناک و بسوی پروردگار نظر کنند و این صریحست
که مومنان در آخرت پروردگار را خواهند دید جواب گوییم که
بدلیل عقلی و نقلی ثابت شد که حق تعالی مرئی نمیتواند شد این آیة
را تاویل میکنیم و میگوییم که تقدیرش اینست الی رحمة ربها ناظرة یعنی
بجانب رحمت پروردگار خود ناظرة یا آنکه مراد آن باشد که بدیده
باطن مشاهده نور کبریای ذات اقدس حق تعالی خواهند کرد نه
بچشم حس و دیده ظاهر چنانکه امیر المومنین علیه صلوات الله
فرموده لا تراه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق
الایمان یعنی نمی بینند ذات منزه حق تعالی را چشمها که بطریقه ابصار
و احساس مشاهده او توانند کرد و لیکن دلها ادراک آن ذات
مقدس میتوانند کرد بواسطه موافقت حقایق ایمانی فصل دوم

در عدل و افعال واجب الوجود و دران پنج مطلب است مطلب اول
در اثبات حسن وقبح افعال مراد از حسن افعال آنست که فاعل قادر دران شایسته
که ان فعل را بکند یعنی اگر از ان عمل بکند مستحق مذمت نباشد وقبح فعل آنکه
قادر فاعل را نشاید که آن کار را بکند که اگر بکند مستحق مذمت باشد ومذهب
حق آنست که حسن وقبح افعال بحکم عقلست یعنی هر فعل در حد ذات خود
بر وجهیست که حسن است یا قبح وگاه آن حسن وقبح بر همه کس ظاهر شود
چون حسن صدق نافع وعدل واحسان بمستحقان ومثل قبح کذب
ضار وظلم وبد کردن بر نیکان وگاه باشد که بر همه کس ظاهر نباشد بلکه عقل
انبیا آنرا دریابد چون حسن صوم روز آخر رمضان وقبح روز اول
شوال که اول واجبست ودوم حرام ودران وجهی که دریافته بیان میکنند
ونشاید که حال افعال را بخلاف واقع بیان کنند واشاعره گویند که افعال
در حد ذات یکسانند وهیچ یک در نفس الامر حسن وقبح نیستند بلکه باعتبار
معتبر حسن وقبیح میشوند که انچه آنرا حسن انگاشته اند حسن است وانچه
آنرا قبح اعتبار کرده اند قبح است وقول اول حق است بچند دلیل اول
آنکه هرگاه که عاقل را مخیر بسازند میان عدل وظلم یا میان صدق وکذب
واورا در هیچ یک توقع وغرضی وفایده نباشد البته اختیار عدل وصدق
خواهد کرد واز ظلم وکذب اجتناب می نماید دلیل دوم آنکه جماعتی که

اصلا هیچ دینی معتقد نیستند واز خطاب رسوم وعادات نیز بیرونند در
می یابند که ظلم وکذب وامثال آن بدست وناشایست وعدل وصدق و
نظایر آن خوبست ودر بایست پس معلوم میشود که حسن وقبح افعال
بنابر اعتبار شرع ورسم وعادت نبود دلیل سوم آنکه هیچ را بخاطر فاتر
رسیده لقوریش آنکه حق تعالی مذمت کرده بندگان را بترک طاعات وارتکاب
سیئات بر وجهی که کلام مجید افاده کرده که همه عقلا در می یابند که بندگان
کردند کان بمثل این معاصی مستحق عذاب می باید که باشند چنانچه فرموده
که قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه الایه یعنی کشته باد
آدمی ایا چه چیز اورا کافر ساخت بپروردگار پروردگار از چه چیز آفرید اورا
از نطفه آفرید اورا واعضای صحیح بخشید اورا واوراه راست نمود چنانچه فرموده
که افنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون یعنی جزای اهل اسلام وطاعت
چنان دهیم که مجرمان وارباب عصیان را خواهیم داد چیست شمارا حکونه این
حکم میکنید پس اگر قبح وحسن باعتبار نفس الامر نبودی ومحض اعتبار
معتبر بودی کفران پروردگار حق تعالی ورزیدن با طاعت یکسان بودی
واصلا عقل قبول نکردی که بنده را بواسطه کفران وبسبب عصیان استحقاق
عذابست وحال آنکه حق تعالی باین آیات کریمه وامثال آن ظاهر
نموده که بندگان را بالعقل خود معلومست که کفر وعصیان سبب استحقاق عذاب

و نا امیدی از رحمت مسبب الاسباب میشود و چنانچه اسلوب کلام
مجید بران دلالت کرده پس حسن و قبح افعال بعقل معلوم توان
کرد و باعتبار نفس الامر هست و هو المطلوب و اشاعره در بیان مدعای خود
گفته اند که اگر حسن افعال عقلی بودی بایستی که هرگز فعل حسن قبیح
نشدی و بالعکس لیکن بسیار هست که فعل حسن قبیح میشود چون نماز و صوم
در حال حیض و فعل قبیح حسن میشود چون شرب خمر در حال مخمصه و اکراه
جواب گوییم که لازم نیست که حسن و قبح عقلی باشد حسن قبیح نشود
و گاهی باشد که حسن و قبح لازم فعل باشد و ما باین قایل نیستیم

مطلب دوم در آنکه حق تعالی فعل قبیح نمیکند زیرا
که فاعل قبیح یا عالم بقبح او نیست یا عالم هست اما قادر بر ترک او نیست
یا محتاج است بآن قبیح یا قادر بر ترک اوست و احتیاج بآن ندارد
اما بعبث آن فعل میکند پس بنا بر اول جهل لازم آید و بنا بر دوم
عجز و بنا بر سیم احتیاج و بنا بر چهارم سفاهت و این هر چهار بر واجب
الوجود محالست پس او فاعل قبیح نتواند بود و هو المطلوب

مطلب سوم در افعال بندگان مذهب حق آنست که بندگان
در فعل خود مختارند و خود فاعل خودند خواه طاعت باشند و خواه
معصیت کنند وجه اول آنکه ما هرگاه رجوع بوجدان خود میکنیم

ملاحظه

ملاحظهٔ احوال خود می نماییم فرق ظاهری می یابیم میان افعال مثل حرکت
رعشه و حرکت کتابت که اول بارادت و اختیار ما نیست و دوم بارادهٔ ماست
و همچنین فرق می یابیم میان آنکس که از بام بزیر آید یا از بام
بزیر افکنند پس اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلا فرق
نباشد میان افعال ما و حال آنکه این خلاف وجدانست دلیل
دوم آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده بثواب و نهی کرده
از معصیت و وعید نموده بران پس اگر اصلا افعال بندگان باختیار
ایشان نباشد تکلیف ایشان و عذاب کردن بر عصیان قبیح باشد
مثل آنکه تکلیف کند آدمی را که بر آسمان رود و آفتاب و ماه را پایین
و حال آنکه فعل قبیح بر واجب الوجود محالست چنانچه گذشت دلیل
سیم آنکه حق تعالی در قرآن مجید در مواضع بیشمار مدح مقربان بارگاه
احدیت کرده است بطاعت و انقیاد و ذم مردودان درگاه عزت
نموده بمعصیت و عناد پس اگر ایشان اصلا فاعل فعل خود نباشند
مدح و ذم ایشان کردن قبیح و سفاهت بود و این هر دو بر حق سبحانه
محالست دلیل چهارم که این فقیر را بخاطر رسیده بیانش آنکه فاعل
افعال یا بندگانند یا حق تعالی اول عین مطلوب و بر تقدیر دوم باید
که هرچه از بندگان ظاهر میشود حق تعالی بآن راضی باشد چه تقدیر اوست

که او فاعل آن فعلست و فاعل مختار در فعل البته بان فعل راضی خواهد بود
پس باید که بکفر ایشان راضی باشد و حال آنکه فرموده و لا یرضی
لعباده الکفر یعنی رضا نمیدهد بکفر بندگان خود و اشاعره میگویند که
فاعل جمیع افعال حق عز و علاست و بنده در فعل خود اختیار ندارد چنانچه
اگر گویند بواسطه کفر است و آن فعل از او وجود نیاید از برای آنکه
اگر بنده محض وجود خود سبب آن فعل میشود چنانچه اصلا غیر وجود او
و ذات او را در آن فعل مدخلی نباشد چنانچه وجود آتش در حرارت
کافیست پس از فعل خود موجب باشد نه مختار و اگر او را شرطی
باید اگر آن شرط نه باراده اوست همان ایجاب لازم آید و اگر
باراده عبدست نقل سخن کنیم در آن شرط و لازم آوریم که او را نیز
شرطی باید و برین قیاس تا لازم آید تسلسل در شرایط و آن محالست
پس بنده در فعل خود مختار نباشد جواب گوییم که شرطی که فعل بنده را
عدمی باید باراده او نیست و همان که اراده او در فعل او دخل دارد
او فاعل مختار خواهد بود چه از فاعل مختار غیر ازین معنی دیگر نمی فهمیم
که فعل او باراده او باشد و نیز اگر دلیل ایشان تمام شود لازم آید بهمین مقدمات
که واجب الوجود نیز مختار نباشد و این باتفاق باطلست پس دلیل ایشان
نیز باطل باشد و هو المطلوب و نیز شبهه میکنند و میگویند که حق تعالی در ازل



عالم بود بهر چه از بندگان بوجود می آید و آنچه در علم الهی معین شده که بوجود
آید البته بوجود می آید و آنچه معین شده که بوجود نیاید پس محالست
که بوجود آید پس بنده را اختیاری نباشد جواب گوییم که آنچه از بنده
بوجود می آید حق تعالی در ازل میدانست که او بوجود می آید باراده
و اختیار او و لازم است که باراده و اختیار خود آن کار کند پس او مختار باشد
در فعل خود و ترک نیز برین قیاس

**مطلب چهارم** در آنکه واجب الوجود
ترک واجب نمیکند و فروع آن هر فعل که ترک آن مخالف حکمت باشد
و تارکش بواسطه ترک آن مستحق مذمت باشد از واجب الوجود نمی
آید برای آنکه مثل این فعل یا بنابر عدم علم است یا آنکه ترک او
قبیح است یا بنابر عجز از کردن یا بنابر احتیاج یا بنابر سفاهت و همه
بر واجب الوجود محالست پس ترک واجب نمیکند و هو المطلوب و از آنکه
لطفهاست که بر واجب الوجود واجبست و لطف آن چیزیست که بنده
را بطاعت نزدیک گرداند و از معصیت دور سازد تا آنکه بنده را در آن
بی اختیار نباشد مثل فرستادن پیغمبران و نصب امام برای هر
زمان چه بواسطه وجود نبی و امام و زجر ایشان بندگان را از معصیت
و ترغیب بطاعت البته بندگان بطاعت بسیار مایل می شوند و از
معصیت دور پس وجود ایشان لطف باشد و دلیل وجوب لطف

بر واجب الوجود آنست که چون بندگان را تکلیف کرده و از ایشان طاعت
و ترک معصیت طلبیده بواسطه لطف غرض از تکلیف بحصول نزدیک
خواهد بود پس اگر لطف بجا نیاورد در مقام نقض غرض خود
باشد و این بر فاعل حکیم محالست پس لطف بر واجب باشد و هو المطلوب
و نیز بر حق تعالی واجبست که داد مظلوم از ظالم بستاند زیرا که
او ظالم را آفریده و او را قدرت داده بر آن فعل پس اگر داد مظلوم
از ظالم نستاند با آنکه کمال قدرت بآن دارد بآن ظلم راضی باشد
و رضا بظلم قبیح است و بر حق تعالی محالست پس داد ستاندن
بر واجب الوجود باشد و هو المطلوب

**مطلب پنجم**

در آنکه افعال الهی بنا بر غرض و ملاحظه مصلحت زیرا که نص قرآن مجید
برین امر شاهد و صریح است چنانچه فرموده که و ما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر برای آنکه
مرا بپرستند پس آفریدن ایشان بواسطه مصلحت بوده و مثل آنکه
فرموده که هو الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا
یعنی او آنکس است که آفریده مرگ و حیوة را برای آنکه بیازماید
که از شما کدام در عمل بهترست و امثال این آیات شریفه از حیز شمار
بیرونست و اشاعره میگویند که فعل حق تعالی مبنی بر مصلحت نتواند



بود زیرا که هر که بواسطه مصلحت کاری میکند در حد ذات ناقص است
و بواسطه آن مصلحت کمال یابد جواب گوییم که این گاهی باشد
که آن مصلحت فایده باشد که بآن فاعل عاید شود اما اگر فایده
باشد که بغیر عاید شود چنانچه مصلحت در افعال حق تعالی فایده است
که به بندگان راجع میشود اصلا نقص لازم نمی آید بلکه این عین جود
و محض کمالست

**فصل سیوم** در نبوت
و در وی شش مقصدست

**مقصد اول**

نبی انسانیست که
حق تعالی او را فرستاده باشد به بندگان تا ایشان را راه نماید
بصلاح معاش و معاد بشرط آنکه نایب بشری نباشد و
فرستادن نبی لطف است چنانچه گذشت پس بر حق تعالی
واجب باشد که نبی ارسال نماید بر وجهی که اهل هیچ عصری از مردم
هیچ دوری بی نبی نباشند که ایشان را بشریعت او عمل باید کرد
و این که حق تعالی فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر
یعنی نبوده هیچ امتی الا که در میان ایشان بیم دهنده بوده
که ایشان را از عصیان و عذاب حضرت یزدان بیم میداده
اشعاری باین معنی و دلیل توانند کرد و موافق مطلوب باشد
و مقارن دعوی که از صاحب آن فعل سرزده مثل دعوی نبوت

و تقیید بانکه موافق مطلوب باشد بنا بر انکه از مسیلمه که آب آب وضو
طلبیدند که بر پای درختان ریزند تا بارور شوند و بر پای هر درختی که میریختند
خشک می‌شد و این خشک شدن درختان باب وضوی او اگرچه خارق عادت
بود اما موافق مطلوب نبود و تقیید بانکه مقارن دعوی باشد بنا بر
آنست که فرق ظاهر شود میان کرامات که از اولیا بوجود می‌آید و
میان معجزه چه کرامات مقارن دعوی نباشد و باید دانست که
کرامات اولیا حق است چنانچه آصف تخت بلقیس را در یک چشم زدن
نزد سلیمان علیه السلم حاضر ساخت و چنانچه برای حضرت مریم از بهشت
انواع اطعمه حاضر میشد چنانچه نص قرآن مجید بر هر دو شاهد است و
نیز از ائمه معصومین علیهم السلم و صلوات الله رب العالمین خوارق عادات
بیرون از شمار مشاهده شد چنانچه برای ضبط آن کتب مطوله نوشته‌اند

**مقصد دوم** در طریق شناختن نبی و آن معجزه است

زیرا که دعوی نبوت میکند که حق تعالی مرا فرستاده است بخلایق که
احکام الهی بایشان رسانم و ایشان را ارشاد کنم و مقارن این چون معجزه
بنماید آن معجزه دلالت خواهد کرد که حق تعالی تصدیق او کرده چه معجزه
چون خارق عادتست بشر بخودی خود مصدر آن نشود بلکه بتایید و
تقویت حق تعالی تواند بود و چون حق تعالی عالم و قادر است

بجز

نسبت بجمیع ممکنات پس عالم بوده باشد که دعوی نبوت کرده و در این حال
معجزه بر دست او ظاهر ساخت و قادر بود که اظهار معجزه بر دست او
نکند پس چون اظهار معجزه کرد دلیلست که تصدیق او کرده و او در
دعوی خود صادقست چه اگر کاذب باشد تقویت او و تصدیق او قبیح
خواهد بود و قبیح بر حق تعالی محالست پس معجزه دلیل صدق نبی باشد
و هو المطلوب

**مقصد سیوم** در اثبات نبوت سید

کاینات و خلاصه مکونات محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
چون آنحضرت دعوی نبوت فرمودند چون نبوت او ثابت شده
و مقارن دعوی خود مکرر اظهار معجزه نمودند مانند شق قمر و روان
شدن آب صافی از میان انگشتان آنحضرت و امثال آن که از
شمار بیرونست و نیز قرآن که آنحضرت آوردند معجزست از برای
آنکه در آن زمان فصحای عرب بسیار بودند و اکثر با آنحضرت در مقام
عناد بودند بحدی که در مقام مجادله و مقابله آنحضرت در می‌آمدند و
آنحضرت میفرمودند که اگر شما را در نبوت من شکی هست و آنچه من
تا میخوانم کلام الهی نمیدانید پس شما مثل این کلامی بیاورید چنانچه
حق سبحانه و تعالی فرموده و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی
عبدنا فاتوا بسورة من مثله یعنی اگر شما را شکی باشد در آنچه بر بنده

خود

نوشته‌ایم پس بیاورید مثل آن و جماعت کفار معارضه بقرآن نکردند
و اختیار حرب نمودند پس معلوم شد که آن جماعت فصحا با وجود
کثرت ایشان از معارضهٔ قرآن عاجز بوده‌اند پس قرآن معجزه باشد

وهو المط **مقصد چهارم** در عصمت انبیا مذهب حق
آنست که از انبیا هرگز گناه سر نزده نه صغیره و نه کبیره نه قبل
از بلوغ و نه بعد از بلوغ و نه عمد و نه بنسیان بچند دلیل اول آنکه نبی
واسطه است میان حق تعالی و بشر که احکام الهی را از و فرا گیرند و بنا
بر اخبار او یقین بدانند که حکم الهی در افعال عباد چیست پس اگر نبی معصوم
نباشد عقل جایز خواهد داشت که شاید در احکام الهی تحریفی و تغییری
ورزد و مطابق وحی بیان نکند چه کسی که یک گناه از و سر زند زیاده
هم جایز است که از و بوجود آید پس آنچه غرض حق تعالی است از بعث
انبیا فوت میشود و این باطلست پس لازم باشد که انبیا معصوم باشند
وهو المط دلیل دوم آنکه نبی حاکم است بر امت و پیشوای ایشان
پس اگر از و گناه بوجود آید امت را لازم باشد که او را از آن
نهی کنند چه نهی منکر واجبست بر تمام امت پس نبی درین حال
محکوم و مغلوب امت باشد و این موجب آن میشود که از مرتبهٔ حکومت
و پیشوایی بمانند و این نیز منافی غرض از نبوت است دلیل سوم

الکه

آنکه بعد ازین ثابت خواهیم کرد که انبیا از ملایکه افضلند بطریق
اولی که معصوم باشند وهو المط دلیل چهارم آنکه چون حضرت
جل و علا با براهیم گفت انی جاعلک للناس اماما یعنی ترا میکردانم
امام و پیشوای مردمان ابرهیم علیه السلم سوال کرد که از ذریت من
نیز کسی این حال خواهد داشت حق تعالی فرمود که لا ینال
عهدی الظالمین یعنی عهد من که آن نبوت و امامت است بظالمان
نمیرسد یعنی ظالم را استحقاق عهد من نیست که من او را پیشوای
خلایق سازم و غیر معصوم که مرتکب امر معاصی شود ظالم است بر
نفس خود پس مستحق نبوت نباشد پس نبی را معصوم باید بود
وهو المط و مخالفان راه دین و معاندان مذهب حق انبیا را
از جمیع گناهان عمدا و سهوا معصوم نمیدانند بلکه بعضی از ایشان
گناه بسهو جایز میدارند و بعضی صغیره بعمد قبل از نبوت جایز داشته‌اند
و بعضی صغیره بعد از نبوت نیز جایز داشته‌اند و سند جمیع ظاهر
آیات مجیدست مثل و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب
علیه و هدی یعنی عاصی شد آدم بر پروردگار خود ... پس از راه راست
بیرون رفت باز حق تعالی او را برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و او
هدایت یافت و اسناد عصیان و غوایت و نسبت قبول توبه

بتجدید بود این دلیل عدم عصمت است جواب گوییم که چون بدلیل عقلی و نقلی
ثابت شد که نبی را معصوم باید بود پس این آیات را تاویل کنیم
بانکه مراد از عصیان کردن فعل مکروهست یا ترک اولی چه از انبیا
فعل مکروه عظیم است چنانچه واقع شده که حسنات الابرار سیئات
المقربین بر سبیل استعارت و تشبیه از عصیان کنند و تنزیه از ان
آثار را از او به نامیده و شبهه دوم انکه چون حضرت ابرهیم علی نبینا
وعلیه السلم بتها را بشکست و بت بزرگ را نشکست کفار ازو پرسیدند
که ایا تو این کار کرده در جواب گفت که بل فعله کبیرهم یعنی بلکه بزرگ
آن بتان این کار کرده و حال انکه این سخن دروغ بود پس معصوم
از جمیع گناهان نبوده باشد جواب گوییم که کذب گاهی لازم می آید
که ابرهیم علیه السلم ازین سخن اخبار و اعلام جماعه کفار باشد و این
مسلم نیست چه ایشان نیز میدانستند که از بت این کار نیاید بلکه
غرض او استهزای ایشانست که چون شما اعتقاد الوهیت این
بتها دارید پس باید که شکننده ایشان خدایی باشد بزرگتر از ایشان
و چون این بحکم حس و مشاهده باطلست پس اعتقاد شما بالوهیت
بتها باطل باشد شبهه سیم انکه چون حضرت موسی علیه السلم قبطی را مشت
زد و کشت گفت که هذا من عمل الشیطان پس آن فعل او جایز نبود

بدو نهاد

چه اسناد او را بشیطان میکنند عرفا جواب گوییم که شاید مکروه
باشد و انرا دکروه بشیطان منسوب گردانند شبهه چهارم انکه در
باره حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه واله فرموده که لیغفر
لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر یعنی فتحی کردیم برای تو و بیت
تو بفضل آوردیم وسیله آمرزش گناهان گذشته و اینده تو
و این دالست بر انکه از انحضرت گناهان بوجود آمده باشد جواب

## مقصد پنجم

گوییم که مراد ازین مکروه یا ترک اولیست
در انکه انبیا از ملائکه افضلند بچند دلیل یکی انکه طبیعت بشر میل
شهوات و ابا از طاعات و طلب اشتغال بملاهی و عدم اجتناب
از مناهی مجبولست و مراقبت عبادات و مداومت طاعات مخالف
مقتضای نفس میشود و عبادت درین حال و حفظ نفس از عصیان
درین حال بغایت دشوار و انبیا و سایر معصومین که با وجود قوای
شهوانی و غضبی از مبدا حال تا نهایت مآل خود را از معاصی باز داشته
باشند و مرتکب منهیات و ترک طاعات نشده باشند یقین که ایشان را
ثواب بیشتر خواهد بود از ملایکه که بر طاعت مجبولند بالطبع از عصیان
نفور و ملولند دلیل دوم انکه حق تعالی امر کرده ملایکه را که سجده آدم
کنند و اگر آدم افضل از ایشان نباشد امر کردن ایشان را که تا کمتر از

خود را سجده کنند پس چه خواهد بود چه مقدم داشتن مفضول بر فاضل عقلا قبیح است
و قبیح بر حق تعالی محالست پس آدم افضل باشد و از افضلیت آدم افضلیت
جمیع انبیا لازم می آید چه هیچکس قایل نشده که بعضی انبیا افضل اند از
ملائکه و بعضی افضل نیستند دلیل سیم آنکه حق تعالی تعلیم کرد بآدم اسما را و امر
کرد او را که از ملائکه سوال کند از حقیقت اسما ایشان بعجز خود معترف شدند
حق تعالی آدم را امر کرد که ایشان را تعلیم کن چون آدم ایشان را تعلیم کرد بجهل
نفس خود ببارگاه احدیت و درگاه صمدیت اقرار آوردند پس آدم که
معلم ملائکه باشد از ایشان افضل باشد چهارم آنکه حق تعالی فرموده که
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین یعنی الله تعالی
برگزید آدم را و نوح را و آل ابرهیم را و آل عمران را بر تمام عالمیان و ملائکه
از جمله عالمیانند پس انبیا را حق تعالی برگزید بملائکه و بر ایشان مقدم داشته
پس افضل باشند و هو المطلوب و باید دانست که چنانچه انبیا معصوم اند
ملائکه نیز معصوم اند زیرا که حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی هرگز عصیان نمیورزند
بآنچه حق تعالی ایشان را بآن امر کرده و میکنند آنچه مامور بآن اند و این مرتبه
در عصمت **مقصد ششم** در آنکه حضرت سید کاینات محمد رسول الله
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بجمیع خلایق و تا ابد شریعت او

باقی

باقی است اما اول بنا بر آنکه حق تعالی امر کرد حضرت رسول را صلی الله
علیه و آله و سلم که بگو یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا یعنی ای
مردمان من رسول خدایم بشما همه و نیز در خطاب بحضرت رسول علیه السلم
فرموده که و ما ارسلناک الا کافة للناس یعنی نفرستادیم ترا مگر از برای
همه آدمیان و اما دعوی دوم بنا بر آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی
حضرت محمد را در کلام مجید خاتم النبیین گفته یعنی ختم پیغمبران همه بر او
پس آنحضرت بعد از اتمام انبیا باشد پس بعد از او نبی نباشد
پس دین او منسوخ نشود زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نمیشود الا بارسال
پیغمبری دیگر **فصل چهارم** در امامت و در او شش
مطلبات **مطلب اول** در آنکه لازم است که امام معصوم باشد
امامت ریاستی بود نسبت با کافه مکلفین به نیابت پیغمبری و بر
عصمت امام چندین دلیل است اول آنکه امام حاکم است بر کافه بنی
آدم در احکام دین پس اگر معصوم نباشد و از او گناهی بوجود آید
لازم باشد بر همه کس که او را از آن منع نمایند بنا بر آنکه نهی منکر
واجبست بر همه کس پس امام محکوم رعیت باشد نه حاکم پس امام امام
نباشد دلیل دوم آنکه احتیاج مکلفین بامام بنا بر آنست که ایشان را
بطاعت نزدیک سازد و از معصیت دور گرداند پس اگر امام نیز

مباشر معصیت یا ترک طاعت شود او را نیز امامی می باید و نقل سخن در او
کنیم که اگر او نیز معصوم نباشد او را نیز امامی باید و اگر او معصوم باشد
پس امام باشد نه آنکه معصوم نیست دلیل سیم آنکه اگر امام معصوم نباشد
و مصدر معصیت تواند شد یا تواند بود که در احکام شرعی و مسایل دینی
تغییر و تحریف ورزد و این سبب خرابی دین و ملت میشود و حال آنکه
غرض از نصب امام انتظام دین و سامان مهام شرع مبین است
دلیل چهارم آنکه اطاعت امام بر کافه رعایا و متابعت او
بر عامه برایا واجب و لازم است باجماع امت و نیز چون امام
نایب رسولست اطاعت او نیز واجب باشد و نیز حق تعالی فرموده
که واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدای
تعالی را و رسول او را و جماعتی را که صاحب حکم شمایند و امام از
اولوا الامرست پس اطاعت او نیز واجب باشد و اگر او نیز معصوم
نباشد تواند که امر بمعصیت یا ترک طاعت کند پس بر رعایا واجب
باشد که او را اطاعت کنند و واجب بودن اطاعت در معصیت مستلزم
آنست که یک فعل از یک جهت هم معصیت باشد و هم طاعت و این
محالست دلیل پنجم آنکه حضرت عزت تعالی شانه حضرت ابرهیم را علیه السلام
گفت انی جاعلک للناس اماما آنحضرت سوال کرد که آیا ذریه من



نیز کسی این مرتبه خواهد داشت حق تعالی در جواب فرمود لاینال
عهدی الظالمین پس نمیرسد عهد من بظالمان و هر که معصوم نیست
ظالمست بر نفس خود پس بغیر معصوم عهد حق تعالی که نبوت و امامت است
نمیرسد پس غیر معصوم امام نتواند بود مطلب دوم
در آنکه نصب امام بر حق تعالی واجبست و آنکه واجبست که امام افضل
امت باشد در زمان خود امامیه را اول چند دلیل دلیل اول آنکه وجود
امام لطفست زیرا که یقینست که هرگاه امامی باشد که ترغیب نماید
مکلفان را بطاعت و تنفیر کند از معصیت و بمراسم امر معروف
و نهی منکر قیام نماید مکلفان بطاعت نزدیک میشوند و از معصیت
دور می افتند و پیشتر معلوم شد که لطف بر حق تعالی واجبست پس
تعیین امام برو واجب باشد و هو المطلوب دلیل دوم آنکه حکمت تقاضا
میکند که البته پیغمبر را نایبی باشد که شریعت نگاه دارد زیرا که اگر
چنین شخصی نباشد اهل فساد بواسطه اغراض نفسانی و نیل
مطالب دنیوی تحریف شریعت حسب المدعا خواهند کرد پس واجبست
که شخصی بحفظ شریعت قیام نماید و این شخص لازم است که معصوم باشد
چنانچه گذشت و عصمت امریست خفی و بشر بخودی خود بران مطلع نتوانند
شد چنانچه ظاهرست بلکه علام الغیوب بران اطلاع دارد پس لازم است

که هم حق تعالی تعیین امام نماید وهو المطلوب واما دعای دوم آنکه عقل درست
درمی یابد که تقدیم جاهل بر عالم ومفضول بر فاضل خاصه در اجرای احکام
دین وبیع قواعد شرع قبیح است ونصب امام از جانب حق سبحانه است
وحق تعالی فعل قبیح نمیکند پس تقدیم فاضل بر مفضول نمیکند پس لازم
باشد که امام منصوب از جانب حق تعالی افضل اهل زمان خود باشد
ونیز حق تعالی در کلام مجید فرموده که افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا آنکه راه نماید
بجانب حق سزاوار ترست که تابع او شوند یا آنکه راه بجانب حق نمینماید
مگر با آنکه او را هدایت کنند پس چیست شما را چگونه حکم میکنید یعنی هر
عاقلی می باید که آنکس که خود بخودی راه حق بمکلفان نماید تابع او شدن
وبا واقتدا کردن اولی است از اقتدا بکسی که او در هدایت راه حق
محتاج بدیگران باشد واین دال است بر آنکه با وجود فاضل تابع مفضول
شدن وبا واقتدا کردن قبیح است وحق تعالی بآن راضی نیست وهو المطلوب
مطلب سوم در آنکه امام بحق ونایب مطلق حضرت محمد
صلوات الله وسلامه علیه وآله بی واسطه وفاصله امام متقیان وامیر مومنان
ابو الحسن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه وآله بچند دلیل اول آنکه قبل
ازین ثابت شده که امام لازمست که معصوم باشد ویقین است که

پیشوایان ارباب نفاق وسروران اصحاب شقاق مخربان شریعت
محمدی ومضیعان ملت احمدی پیشروان خیل اهل جهنم رد اولاد آدم
یعنی ابا بکر شقی وعمر طغی عمرها بکفر وبت پرستی ورواج طریق شرک
مشغول بوده اند پس آن ملاعین گمراه لایق منصب امامت وسزاوار
مرتبه خلافت نباشند پس خلیفه حق بلا فصل امیر المومنین باشد
وهو المطلوب دلیل دوم آنکه اجماع امت محمد شده که نص بر خلافت غیر
امیر المومنین ع واقع نشده وپیشتر از مباحث پیشتر معلوم شد که واجبست
که امام نص بر خلافت او واقع شده باشد چه نصب امام لازم است که از
جانب حق تعالی باشد واین بنص معلوم عباد تواند شد پس نص بر خلافت
لازم است که در شان امیر المومنین علی ع واقع شده پس امام منصوص الخلافه
نباشد غیر از امیر المومنین علی ابن ابی طالب وهو المطلوب دلیل سیم آنکه
پیشتر معلوم شد که امام لازمست که از جانب حق تعالی
منصوص باشد زیرا که نصب امام بر حق تعالی واجبست وجمعی که در زمان
امیر المومنین ع دعوی خلافت کرده اند هیچ یک از جانب حق تعالی منصوص
نبوده اند باجماع امت که مخالفان راه حق نیز درین قضیه با ما موافقند و
میگویند که خلافت آن ملاعین بی دین منصب حق تعالی نبود بلکه اتفاق
رعایا بود بواسطه هجوم عامه ناس شده بود پس امامی که حق تعالی

اورا نصب کرده باشد بغیر از امیر المومنین علیه السلم من رب العالمین نباشد
وهو المطلوب دلیل چهارم انکه از مباحث سابقه معلوم شد که امام باید
که افضل اهل زمان خود باشد و امیر المومنین ع افضل اهل زمان خود
بود بعد از حضرت رسالت پناه علیه السلم زیرا که بصحت رسیده که آنحضرت
فرموده که انا و علی من نور واحد یعنی من و علی از یک نوریم پس چنانچه
حضرت محمد صلعم از تمام امت افضل بود حضرت امیر المومنین که هم از نور
آنحضرت مخلوق شده افضل باشد از جمیع امت پس با وجود آنحضرت
دیگری را استحقاق خلافت نباشد و هو المطلوب دلیل پنجم انکه بصحت رسیده
که چون منازعه میان حضرت رسول علیه السلم و میان نصاری واقع شد
حق تعالی امر کرد حضرت رسول را علیه السلم که با ایشان بگوی تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین یعنی بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را
و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را یعنی انکه حکم نفس ما دارد
و شما نیز نفسهای خود را بعد از ان مباهله کنیم و از خدا طلبیم که لعنت کند آن را
که دروغ گوید و جانب باطل داشته باشد و مفسران معتبر القول
متفق اند که مراد از ابناء امام حسن و امام حسین است علیهما الصلوه والسلم
و مراد از نساء آنحضرت خیر النساء است علیها السلم و مراد از انفسنا

امیر المومنین

امیر المومنین است علیه السلم پس پیغمبر از جانب حضرت ملک کبریا مامور
شده که او را نفس خود خواند و ظاهرست بر همه ارباب ایمان که حضرت
رسول علیه السلم از جمیع امت افضل باشد پس امیر المومنین علیه السلم
که نفس پیغمبر است او نیز از جمیع امت افضل باشد پس با وجود او
دیگری را متصدی امر خلافت شدن چنانچه آن ملاعین بی دین کردند
همان حال دارد که با وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگری
مدعی نبوت شده باشد و تقدیم بر آنحضرت جوید و چنانچه این مدعی کافر
و گمراه و مضل خلایق است همچنین آن متصدی کافر و گمراه و مضل خواهد بود دلیل
ششم انکه بصحت رسیده و اهل سنت لعنة الله علیهم خود قبول دارند
و در کتب معتبره نزد ایشان مذکورست که دو مرغ بریان برسم تحفه برای
حضرت رسول علیه السلم آوردند اللهم ائتنی باحب خلقک الیک و الی رسولک
یاکل معی هذا الطیر یعنی بارخدایا برسان آن کسی که نزد تو و رسول تو
دوستر باشد از جمیع خلق تو در این حال امیر المومنین آمد و اذن طلبید که
نزد رسول در آید انس بن مالک علیه اللعنه بنا بر انکه میخواست که این
کرامت امیر المومنین را نباشد عذر گفت که رسول مشغولست حضرت
امیر باز گشتند و نوبت دیگر آمدند و انس همان عذر گفت نوبه سیم که
امیر المومنین آمدند و اذن طلبیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز

آنحضرت شنیدند و فرمودند که ادخل یا ابا الحسن لم ابطأت امیرالمؤمنین ع
فرمودند که این کرت سیم است که آمده ام و انس عذر خواست حضرت
رسول ع فرمودند که ای انس ترا چه برین داشت انس گفت که خواستم
که آن مردی که از حضرت حق طلب کردی شخصی از انصار باشد حضرت
رسول فرمودند ع که هیچکس قوم خود را دوست میدارند ایا در
میان انصار کسی بهتر از علی هست یا از همها چ کسی هست افضل از و
و این حدیث را محدثان همه مثل ابی نعیم و صاحب مناقب و نافع و
مسلم بن کیسان و جعفر ساک دفاده و سدی و عبدالله بن انس و
عبدالله بن سلیمان نقل کرده اند و این حدیث صریحست که امیرالمؤمنین
بدرگاه رب العالمین از جمیع بندگان مقرب ترست و از جمیع صحابه
افضل است پس با وجود او دیگری را دعوی خلافت و امامت
کردن در غایت قبح خواهد بود و حق تعالی بقبح راضی نیست پس
خلافت ابی بکر و عمر و عثمان لعنهم الله ما بقی الملوان محض جهالت و ضلالت
وعناد بوده باشد دلیل هفتم آنکه معتبران بلکه جمیع علمای امت
متفق اند برانکه چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله در نماز
انگشتری تصدق نمود این آیه نازل شد که انما ولیکم الله
ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون

یعنی نیست ولی شما مگر الله تعالی و پیغمبر او و آنکسانی که ایمان دارند
یعنی آنها که نماز بپای میدارند و زکوة میدهند در حالتی که ایشان
در رکوع اند و مراد از آن باتفاق علما امیرالمؤمنین علیه السلام و مراد از ولی
اولی بتصرف است چنانکه میگویند ولی طفل پدر و جد اوست یعنی اولی بتصرف
در مال او و عقودی که بآن تعلق داشته باشد پدر و جدست و همچنین
میگویند که ولی مراه و از وی معنی قصد میکنند پس این آیه کریمه صریحست درانکه
اولی بتصرف در امور مسلمین و حاکم مطلق بر کافه مؤمنین بعد از حضرت
عزت جلت عظمته و بعد از حضرت رسول ص امیرالمؤمنین ع و چنانچه
در زمان حیات حضرت رسول ص اولی بتصرف در امور مسلمین یعنی تصرف
حضرت رسول ص در اموال مسلمین و مناکحات ایشان و غیر آن مقدم است
بر تصرفات مسلمین در اموال و احوال خود بمقتضای کلام ملک علام که النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم بعد از وفات آنحضرت امیرالمؤمنین علیه صلوات
رب العالمین اولی بتصرف در امور کافه مسلمین و هو المطلوب و ثعلبی
در تفسیر این آیت روایه کرده از ابی ذر غفاری که گفت نماز پیشین با
حضرت رسول صلعم میگذاردم ناگاه سائلی بمسجد آمد و سوال کرد هیچکس
او را جواب نداد آن سائل رو بجانب آسمان کرد و گفت بار خدایا
گواه باش که من در مسجد رسول تو سوال کردم و کسی مرا چیزی نداد و درین

حال امیر المؤمنین در رکوع بود اشارت کرد بخنصر دست راست خود بجانب
سایل و خاتم در دو بود پس سایل خاتم از خنصر مبارک آنحضرت بیرون آورد
و حضرت رسول صلعم مشاهده فرمودند چون از نماز فارغ شدند رو
بجانب آسمان کرده و گفتند کلامی که مضمونش این بود که بارخدایا
موسی از تو طلب کرد و گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون
اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری پس با وی کلامی ناطق فرستادی
وگفتی سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
بآیاتنا بارخدایا منم که محمدم پیغمبر تو و برگزیده توام پس بگشا
سینه مرا کار مرا آسان گردان و کسی را که از خویشان من باشد وزیر
من گردان یعنی علی و باو پشت مرا قوی گردان ابوذر رحمه الله
گفت هنوز حضرت رسول صلعم دعای خود تمام نکرده بود که جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت ای محمد بخوان حضرت فرمود که چه چیز بخوانم
جبرئیل علیه السلام گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
تا آخر آیه واین روایه کما فی الهدایه صریحست در آنکه حضرت رسول
بلا فصل بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام نیست وهو المطلوب دلیل ششم آنکه
بصحت رسیده واحمد بن حنبل در مسند خود آورده که حضرت رسول صلعم بوفد
قبیله ثقیف گفت لتسلمن او لابعثن علیکم رجلا مثل نفسی یعنی لیضربن اعناقکم

ولیسبین ذراریکم ولیاخذن اموالکم یعنی اسلام می آورید یا
آنکه بفرستم بشما مردی که مثل من باشد تا گردنهای شما بزند و
اطفال شما را اسیر کند و اموال شما را بستاند بعد از آن دست
امیر المؤمنین را علیه السلام گرفت و گفت هذا هو هذا و چون حضرت
رسول درین حدیث صحیح بتصریح گفتند که امیر المؤمنین مثل نفس
منست پس با وجود آنحضرت دیگری را پیشوای امر دین کردن و عقد
کافه مسلمانان بنابر ضلالت و غایت جهالت خواهد بود دلیل
هفتم آنکه بصحت رسیده و بتکرار بثبوت انجامیده که حضرت رسول صلعم
مواخات فرمود میان اصحاب و دو کس دو کس را باهم برادر میساخت
و هیچکس را با امیر المؤمنین ع برادر نساخت در امیر المؤمنین علیه السلام
اثر المی ظاهر شد حضرت رسول علیه السلام بعد از آن خطاب کرد با امیر المؤمنین
علیه السلام و گفت بحق آنکسی که مرا بنبوت داده است که تاخیر در کار تو نکردم
الا از برای خود و هیچو اسم ترا با خود و تو نسبت بمن بجای هرونی نسبت
بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و تو برادر منی و وارث منی
واین حدیث دلالت میکند که از صحابه هیچکس آن مرتبه نبود که رسول
او را با امیر المؤمنین برادر سازد پس امیر المؤمنین افضل از جمیع صحابه باشد
بلکه بعد از حضرت رسول علیه السلام از کافه خلایق افضل باشد و

معلوم شد قبل ازین که تقدم مفضول بر فاضل قبیح است و حق تعالی بدان
راضی نیست پس با وجود امیر المومنین ع دیگری را مرتکب امر خلافت شدن
امر لیست در غایت قبح الا لعنة الله علی الظالمین دلیل دهم آنکه بصحت رسیده
در مناقب اخطب خوارزم که یکی از علمای معتبر شافعیه است مذکور است
که حضرت رسول ص فرموده که در شب معراج چون بسدرة المنتهی
رسیدم شنیدم که سه بار درباره امیر المومنین خطاب آمد که انه
امام المتقین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم یعنی امیر المومنین ع
امام همه متقیانست و بهتر جمیع مسلمانان و راه نمای برگزیدگان بجانب
جنات النعیم و این حدیث صریحست در امامت امیر المومنین نسبت بتمام
متقیان و تمام مسلمانان پس آن ملاعین گمراه که از امامت او
سر به پیچیدند و خود دعوی خلافت کردند یقین است که از زمره
مسلمانان و فرقه ارباب ایمان نیستند بلکه پیشوای اهل کفر و ضلالت
و رئیس ارباب نفاق و بطالت باشند لعنة الله علیهم ابدا
دلیل یازدهم آنکه بصحت رسیده و در مناقب اخطب نیز آورده که حضرت
رسول صلعم بازوی امیر المومنین ع گرفت که هذا امیر البررة و قاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله و بررة جمع برایاست یعنی نیکوکار
و الف و لام از برای استغراق است چنانچه در علم اصول و عربیه در

یافته

یافته که جمع معرف باللام دال بر استغراق و عموم است پس بمضمون
این حدیث صحیح امیر المومنین علیه السلام امیر و پیشوای جمیع نیکوکاران
امت خواهد بود و گمراهان که ازین امارت اباکردند از جمله عاصیان
و از زمرهٔ ظالمان خواهند بود اللهم العنهم جمیعا دلیل دوازدهم آنکه
بعقل و نقل ثبوت یافته که شفقت و رافت حضرت عزت جلت بالعظمة
دربارهٔ عباد و هدایت ایشان براه سداد و ارشاد بصلاح معاش
و معاد بغایت است چنانچه در چندین مواضع از کتاب مجید فرموده
که الله رؤف بالعباد و دلیل کمال رافت و نهایت شفقت حضرت عزت
با کافهٔ بندگان خود در صلاح جزویات اعمال و احوال ایشان اهمال
جایز نداشته چنانچه قاعدهٔ روزه نهادن و شارب گرفتن و در مناسک
حج و کیفیت سنگ بر جمرات انداختن و کیفیت دفن اموات و امثال
آن از امور جزویه بالتمام والکمال بزبان رسول بی اهمال بتفصیل و
اجمال اعلام بندگان خود کرده چنانچه بر کافهٔ انام ظاهر و باهر گشته
و یقین است که تعیین است خلیفه برای رسول که از وفات ضبط
شریعت و تنسیق قواعد دین و ملت نماید و از تفرقه و مخالفات
و امثال آن محافظت شریعت مطهر نماید بچندین مرتبه اتم است از
جزویات مذکوره و چون حضرت باری تعالی دران امور جزویه اهمال

جایز نداشته چگونه در مثل این امر خطیر که اعظم ارکان دین و نص
شریعت اهمال فرماید پس یقین است که حضرت باری عز اسمه
تعیین خلیفه که حاکم بر تمام خلیفه کرده و بحضرت رسول تعیین آن
امام وحی فرستاده. و اجماع امت انعقاد یافته که نص بر خلافت
و امامت درباره غیر امیر المومنین ع واقع نشده. و نیز اگر واقع شدی
البته خبر آن بامت میرسید چه باعث بر نقل بسیار است و مانع
اصلا نیست و حال آنکه هیچکس از موافق و مخالف نقل نکرده که
نص خلافت بر غیر امیر المومنین ع واقع شده باشد پس
یقین است که آن نص در شان امیر المومنین علیه السلام وارد شده
پس آنحضرت بحکم نص حضرت عزت و بتعیین حضرت رسالت خلیفه
و امام باشد و هو المطلوب دلیل سیزدهم آنکه حضرت حق تعالی در کلام
معجز نظام فرموده. که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
یعنی امروز بکمال رسانیدم دین شما را و نعمت خود بر شما تمام ساختم
و ظاهر است که کمال دین بیان تمام اموریست که بر خلایق واجب یا
حرام باشد و اجماع امت انعقاد یافته بر آنکه تبعیت امام و
خلیفه شناختن خلیفه محمد صلی الله علیه و آله واجب است پس بحکم نص آیه
کریمه معلوم شد که باری تعالی تعیین خلیفه برای حضرت محمد ص کرده

دلیل

نص بر خلافت او واقع شده. که اگر نشده باشد اکمال امر دین
نباشد و اجماع امت است بر آنکه نص خلافت بر غیر امیر المومنین ع
واقع نشده. پس خلافت آنحضرت بحکم نص خدا و رسول ثابت و
واضح گشت و هو المطلوب دلیل چهاردهم آنکه بحکم تتبع عادات
بنی آدم و ملاحظه آثار طبایع خلق عالم عقلا را معلوم میشود که هرگاه
ایشان را حاکمی زاجر و سلطانی قاهر نباشد که ایشان را از ظلم و
غضب و اتباع شهوات و ارتکاب منهیات باز دارد اکثر آدمیان
را داعیه غلبه بر بنی نوع خود بوجه ظلم و تعدی و دست درازی
و غارت اموال و قتل نفوس بغیر حق خواهد شد و این سبب انواع
فساد و هرج و مرج انتظام عالم و خلل در سلسله بنی آدم میشود
و یقین است که حق تعالی باین فساد راضی نیست چنانچه میفرماید
که ان الله لا یحب الفساد پس حق تعالی را واجبست که دفع
فساد نماید و این بحکم عادت نمیشود الا بآنکه در هر زمانی
حکومت و ریاست بنی آدم بشخصی مفوض شود که از جاده صلاح
و طریق فلاح اصلا قدم ارادت بیرون ننهد و بمقتضای شریعه
زمان ضبط مسالک معاش و معاد کافه عباد نماید و چنین امام است
پس اگر حق سبحانه و تعالی از برای هر زمانی تعیین امامی نکند بعاد

راضی باشد و حال آنکه فعل قبیح است در رضای نبی بر حق تعالی محالست
پس یقین است که تعیین امامی و خلیفه بعد از حضرت رسول کرده
و یقین است که تعیین غیر امیر المؤمنین نکرده بحکم اجماع امت پس
آن امام معین واجب الطاعه از جانب حق تعالی امیر المؤمنین باشد
وهو المطلوب دلیل یازدهم آنکه بصحت رسیده بلکه بتواتر انجامیده
چنانچه مخالف در کتب معتبره باسانید متعدده ذکر کرده اند که چون
حضرت رسول علیه السلم بغدیر خم رسید منبری ساخت و مسلمانان را جمع
و دست امیر المؤمنین ع گرفت و خطاب کرد بمسلمانان و گفت که الست
اولی بکم من انفسکم یعنی من اولی نیستم بجهات شما از شما در جهات
خود گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن آن حضرت فرمود که من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله یعنی هرکس که من مولای اویم و اولی بتصرف
بوده ام در کار وی پس علی مولای اوست و بار خدایا دوست دار
آنرا که با علی دوستی ورزد و یاری کن آنرا که یاری کرد با او و خوار
دار آنرا که خوار داشت او را و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه
حضرت رسالت علیه افضل الصلوة نص صریح که اصلا قابل شبهه و
شک نبوده امیر المؤمنین را ع وصی و خلیفه خود کرده اند و امیر المؤمنین ع

مولای

مولای جمیع مسلمانانست پس هرکه آنحضرت را مولای تمام مسلمانان
نداند و یکی از امت را باو مقدم داند بی سخن ایمان بنص حضرت نبی
نیاورده و از ربقه اسلام خارج است و مستحق عذاب ابدی و از
اهل عقاب ایزدی است دلیل دوازدهم آنکه بتواتر رسیده که
حضرت رسول علیه السلم با امیر المؤمنین ع گفته انت منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی یعنی تو نسبت بمن
چنانی که هرون بود نسبت بموسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست یعنی
اگر بعد از من پیغمبری می بود تو می بودی و ازین استثنا مفهوم میشود
که هر حال که هرون را بود بموسی علیه السلم امیر المؤمنین را ع نسبت
بحضرت رسالت همان خواهد بود و هرون خلیفه موسی بود بیواسطه
چنانچه نص کلام مجید برین شاهد است پس امیر المؤمنین ع خلیفه
حضرت رسول ع باشد بیواسطه وهو المطلوب دلیل سیزدهم آنکه
بصحت رسیده و خطیب خوارزم در مناقب خود نقل کرده از سلمان
فارسی رحمه الله که حضرت رسول علیه السلم فرمود که گفت انا و
علی نورا بین یدی الله عز و جل مطلقا یسبح الله ذلک النور و یقدسه
قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب
ذلک النور فی صلبه فلم نزل فی شیء واحد حتی افترقنا

فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور
بودیم در بارگاه حق تعالی که آن نور تسبیح و تقدیس باری تعالی میکرد پیش از آنکه
آدم مخلوق شود بچهارده هزار سال چون حق تعالی آدم را آفرید آن
نور در صلب آدم ترکیب کرد پس همیشه باهم بودیم تا آنکه در صلب
عبد المطلب از یکدیگر جدا شدیم پس جزء آن نور منم و جزء دیگر علی
و در ارباب هوش و دانش و اصحاب فهم و بینش ظاهر و هویداست
که کسی را که این قرب و منزلت و اتصال و یگانگی با حضرت رسول علیه السلام
باشد بعد از رسول همه کس از او افضل و اشرف نخواهد بود پس
خلیفه بی‌واسطه بغیر از امیر المؤمنین هم کسی دیگر نشاید دلیل هجدهم آنکه
بطریق متعدده و اسانید معتبره نزد موافق و مخالف وارد شده که حضرت
رسول صلعم بحضرت فاطمه خیر النسا علیها السلام صلوات الله علیها گفت ان الله
اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار منهما رجلین احدهما ابوک والآخر
بعلک یعنی حق سبحانه و تعالی شامل و دانش کامل که او را ب
نسبت بتمام اهل ارض از ایشان دو را برگزیدی یکی پدرت و دیگری
شوهر تو و این حدیث صریحست در آنکه بعد از حضرت محمد صلعم هیچکس
افضل و اکمل از امیر المؤمنین نباشد چه لازم آید که آنحضرت از
جمیع انبیا بغیر از حضرت محمد افضل باشد و قبل از این بدلایل واضحه

ثابت

ثابت شد که انبیا از ملائکه افضلند پس امیر المؤمنین از ملائکه نیز
افضل باشد و هو المطلوب دلیل نوزدهم آنکه بصحت رسیده و
بیهقی در کتاب فضایل الصحابه نقل کرده که حضرت رسول صلعم فرمود
که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم
فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی
ابن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم باعتبار علم
و دانش او و بنوح باعتبار تقوی و بابرهیم باعتبار حلم و بموسی
باعتبار هیبت و بعیسی باعتبار عبادت پس نظر کند بعلی ابن
ابی طالب ع و این حدیث صریح است در آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
در صفات کمال و سمات جلال و جمال با چندین پیغمبر اولی العزم
که افضل انبیا اند مساوی است و یقین است که غیر معصوم در
فضل با چند معصوم مساوی نتواند بود پس حضرت امیر المؤمنین
افضل باشد و بامامت و خلافت اولی و الیق چنانچه از فحوای
دلایل سابقه معلوم شد و هو المطلوب دلیل بیستم آنکه بصحت رسیده
و ابن مغازلی در کتاب مناقب بطریق متعدده ذکر کرده که حضرت
رسالت صلعم فرمود که ان ملکی علی لیفتخران علی سایر الملائکه بکونهما مع علی
لانهما لم یصعدا الی الله قط منه بشئ یسخط یعنی دو فرشته که موکلند

بر امیر المؤمنین تفاخر میکنند بر فرشتها بواسطه آنکه بآن حضرت اند
زیرا که هرگز بدرگاه حق تعالی نبردند از و عملی که در و رضای حق نبوده باشد
واین صریحست در آنکه امیر المؤمنین افضل است از باقی صحابه زیرا که
فرشتهای او بر فرشتهای همه کس فخر میکنند و نیز دلیل است بر
عصمت آنحضرت چه اگر معصوم نبودی از و گناهی بوجود آمدی و در آن رضای
حضرت نبودی و این مخالف صریح حدیث است این است شمه از
دلایل واضحه و براهین لایحه که دلالت میکند بر آنکه امیر المؤمنین ع
بلا فصل خلیفه و نایب حضرت محمد است صلعم

## مطلب چهارم

در اثبات بطلان خلافت رؤسای ارباب خلاف و نفاق و پیشوایان
اصحاب کفر و شقاق و مردودان بارگاه ملک صمد خراب کنندگان
ملت محمد ابوبکر زندیق شقی و عمر مرتد طغی و عثمان بی ایمان و باغی
اهل طغیان علیهم لعنة الله الملک الدیان ما دار الدهر و بقی الملوان
و برین دلیل بسیار است اول آنکه قبل ازین مبین شده است که شرط
امام و خلیفه عصمت است و باتفاق جمیع امت هیچ یک از ان ملاعین
معصوم نبودند چه هر یک سالها بت پرستیده اند و بدرگاه حق تعالی
شرک آورده اند و بمعاصی و قبایح مشغول بوده اند پس خلافت
آن گمراهان بی دین محض جهالت و ضلالت باشد و دلیل واضح بر آنکه

خلیفه